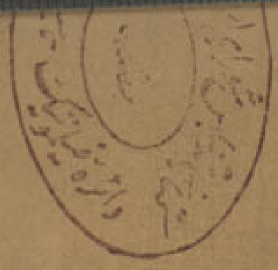






بسم الله الرحمن الرحيم

ملكه العبد الفقير الى الله سبحانه وتعالى

سليمان بن حسن الحقير

ملكه الفقير عبد الله ...

... صالح

1191

115

61247

یا مبدئ الانشاء ببسط نور الوجود • ویا مجری الکلم والقلم علی لوح
والعدم بمقتضی الجود • ویا مظهر ثمر نور الاعلام • من شجون صنوی
دوحة الکلام • ویا منور باصرة عین الافهام • من کحل مداد الکتابة
بمراود الاقلام • نسالک ان تصلی علی ملوک تیجان النبوة فی اقالیم
الایجاد والاختراع • وسلاطین ارائک الرسالة لاظهار احکام مصالح
ملک الابداع • خصوصا علی رسولنا الداعی بدلیل کتابک الی اسلم
سبل الرشاد • الهادی باضاءة کلامک من ظلام غاوة الفؤاد
الی نور معرفة وحدة المبداء والمعاد • محمد الذی زینت سماء معجزاته
بکوکب خطابک الثاقب • وانفذ منار شرع دینه من المشارق الی المغارب
وذلک الذین قابلوا سطور کتابه بصفوف الکتایب • حتی جعلت
رقابهم قراب سیفه القاضب • وعلی آله الذین صیرت مودتهم لنا
حرزا • وصحبه الذین جعلت جهدهم فی الدین لنا وهم عزا اما بعد

چنین گوید فقیر جانی • محمود بن شیخ محمد گیلانی • که بر خاطر پاک
وضمیر دراک صدرنشینان ادراک • ظاهر وهویداست که علم انشاء
رسائل وخطب • از جلایل اقسام اثنی عشر علم ادب است و
منقبتش فص خاتم فضایل • وینبوع زلال مقال کامل • زیرا که
عنان ظهور فضیلت آدم • وزمام نظام تمام عالم • بدست شهسوار
الهام • وکف کاف ترجمان اقلام است • چه یقین است که تکوین
اشیا بلفظ کن است • وانتهای تمام مظاهر سخن رباعی لیس
گفتیم وشنیدیم سخن بود آخر • پر نوخاسته کو حل معمایی کرد • نخل است
دل اشیا وسخن آخر کار • در میان هر که خبر داشت تماشا میکرد
فقوی است که بمقتضای المرء مخبوء تحت لسانه صورت تنزل و
تفاضل افراد انسان • در آینهٔ جلیهٔ بیان • مشهود است وپایهٔ
سخن بلندپایه مانند فلک مینا فام • تا طلوع مهر روز قیام ممدود
بیت سخن ماند اندر جهان یادگار • سخن را نسازد کهن روزگار
لاجرم علم انشا که معیار این نقد روانست اجل بضاعت باشد
والسن ثمرهٔ آن از ثمره اکمل صناعت • واز نیت که قوافل

قواعد علوم ادبیه نازل حومهٔ کعبهٔ علم انشاست • وگا
مخاطبات • وحلل مخدرات مکاتبات • بنقوش احکا
و دست قدرت افاضل از منهٔ سابقه نقاب حجاب • ا
مخدرهٔ این علم مستطاب برنداشته است • وغنچهای ض
نفس هیچکس منفتح نگشته • وآفتاب کیفیت هویتش از ز
وبرج تصنیف وصنع وشریف نتافته • واگر بعض طلا
ترسلات کتاب • وافواه افاضل بلیغ خطاب • برعه
ترکیب • ومعایب ترتیب • مطلع گشته باشند • از بحر ق
بصره ثمره یافته اند • زیرا که ابکار اکثر قواعدش در تتق
مختفیست • وارقام بیان آن از صفایح صـ
وبسبب این معنی [illegible] قدرت [illegible] • از بحر بصیرت ق
ثری مکتتم است • وسالکان مسالک اسالیب کلام • بع
تنظیم تام نکم وچه کم • وصاحب کتاب مثل السایر • از دلا
بر شاعر • یکی این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیمی یکی یا دو
یا مطلقا نیست • وشاعری که بگفتن شعر قادر باشد • ووجو

شعرا بنظر درایت ناظر • در هر بلده وناحیه وافر ومتکاثر است •
ودلیل ثانی اینست که نهال بال شاعر • از نکبای نکبت متواتر
بالخاصیه منکسر است • وچمن حال منشی از احتیاج ملوک صاحب دولت
بانضباب سحاب نعمت • البته متنضر • ودلیل ثالث اینست که حسام
عبارت منشی که مرصع بجواهر زواهر کنایت • واقسام استعارات
باشد • در تحصیل جلایل مآرب ملوک چنان مؤثر است که سواد کثرت
کتایب • نزد فورت تأثیرش ظلام ذوایب • مینماید نا بوجود خم و
پیچ سطور بلاغت مواکب اش پیچاپیچ ضربهای سیوف قواضب •
بعینه صورت مخارق لاعب • دارد • ودلیل رابع این که اذیال کمال
انبیا از غبار گفتن اشعار مبراست • وخار مذمت شعرا در گلبن قرآن
مجید ظاهر و پیداست • وتعلیق مذمت بر شیء که دانست بر علیت
مشتق منه که آن شعرست نزد علما باهر و هویدا • ودلیل خامس این
که در عبارت کتب آسمانی ودیعهٔ درج شریف نثر است • واین معنی
اوراسبب کمال مباهات وفخر • وشک نیست که بوسایل این دلایل
گوهر تاج قدر نثر • رشک دُرّهٔ بیضای مهر • ومحسود جوهر شب چراغ

بدره است اما چگونه دل ذایل بتالیف فنی از علوم مایل شود
و در فضای خاطر فاتر بهوای ضبط قواعد علمی ظاهر گردد که منجوق
رایت عدم تمیز و درایت باوج سما ملاصق است و قمر بال
را جلوه ارض ملال از کسب نور نشاط و نظاره رخساره مهر
انبساط مانع و عایق زیرا که نه عرایس فضل را با طبایع اردم رذل
امتزاجیست و نه نفایس علمی را در تیز بازار دهر دنی رواجی **بیت**
درین دهر خود فرسای خونخوار که جهل ازوی عزت و بخش
خوار اگر سحبان بود در ژنده باذل یکی نخرش بوزن باقلی خلق
بلکه خاطر اکثر اناس از مقطعات ابن یمین و قصاید ابو فراس و
شربت جام طبع ظهیر و مدام کلام ابو تمام متنفر است و بدر شعر
جابی و مهر شعر متنبی در خسوف و کسوف عدم ادراک مستتر
و صد بیت از دیوان کمیت در بهای یک مثقال زیت غیر مقبول
و تشبیهات خاص ابن معتز و نوادر خاطر ابن حجاج در شرای توابل
سکباج غیر مامول و تاریخ یمینی که تالیف عتبی است نزد این فرقه
غبی از قشارات عربی **بیت** ومن یک ذا فم مر مریض





یجد مرّا به الماء الزلالا و عبارات مستعذبه کلیله و تاریخ
مظفری و استعارات مستهذبه وصاف و تاریخ تمری نزد
این جماعت جهل بضاعت ثمری بی حاصل و کلامی لاطایل
**بیت** وما انتفاع اخ الدنیا بناظره اذا استوت عنده
الانوار والظلم و اعظم اشکالا از اشتراک اسمی شرکات چه در
مفکره و مخیله زمره جهلا اتصاف بمناقب سامی و انتساب بمثالب
متساوی بسبب اشتراک اسمی مساویست **قطعه** قلب بهرج
و زر خالص چو یک بهاست نقد فضل را ز محک خرد چه سود
بادو دریغ تیره نماید چراغ کام گرچه غم برد چو خمار آورد چه
سود و با وجود ظلام کساد فضل و عروض سرسام مشابهه
تسویه علم و جهل یوسف زنخدان مصر کمال را در نظر جهال و تیز بازارا
زان فاسده الانتقال چه حال بود و جواهر زواهر سخنان سحبانی
در دیده ادراک هامان بادیه نادانی چه خواهد نمود و یعقوب
روح در زاویه احزان و کروب از ملاحظه این تعسف و معاینه
این تالف جز وا اسفی علی یوسف چه گوید و بکدام دل گرمی

والاسف اشد الحزن والحسرة والالف جل من یا ابا الحکم

المشوف الجمل المطلي بالقطران ويقال شف بعيرك اي طله والمشوف الجمل الهايج وقيل المزين بالعهون وغيره والمشوف الفحل القطر المنقش صح

رغیف • خیال تالیف • بر تو ز دل مخمور ضعیف بندد **بیت**
من که پروای خودم نیست ز بسیاری حیف • سر سودای سخنهای
چو موم زجاجات • اما ندای ملهم غیب که مبرا از مظنهٔ عوض منّ
و رَیْبَت بگوش هوش رسید که چون عامهٔ علامهٔ عدم ذکا بر نامهٔ
طبایع عامهٔ شرکا ملفوفست • و غبار عار جهالت بر صفحهٔ چهرهٔ
هویتشان مشوف • سعی کن که ذیل اسم و رسمت در آزمنهٔ آتیهٔ
از گرد دکان جهل محروس ماند • و آفتاب امتیاز از افق مقالات محجوب
و اکر از تکاثر اشغال • و توافر فکر و خیال • مجال اشتغال • بتوضیح
دقایق علمی • و تنقیح غوامض علوم رسمی • نباشد ضرورة جهت
تلاشی توهم کاذب که از اشتراک اسمی ناشیست رسالهٔ در علم انشا
که قواعد و ضوابط از افشا کند مدون سازد • و مخدرات خاطر
ملسور که در پس پردهٔ موانع مستور بر منصهٔ ظهور مینماید •
بنابرین مقدمات صدق ازدواج • صیغهٔ انتاج • صهبای استعداد
در دن فواد بغلغل آمد • و بلبل جان در قفس جثمان بنیاد قلقل
نهاد • تا بر سبیل ایجاب بتالیف این کتاب • که مسمی بمناظر الانشاست

شروع نمود • و چون درر غرر شعر که زادهٔ صدف صدر • و پروردهٔ
بحر فکر • است زیور عروس نثر • و آرایش مخدرهٔ معنی بکر • بود
و انتاج قرة العین قبول و استحسان باز دواج نثر جزیل و نظم جمیل
موقوف مینمود • لاجرم این رساله را با حوالی که بعضی از آن بینهما
مشترکست و بعضی مخصوص بیکی ترتیب داده آمد • و چون سهولت
استفادت طالبان مطلوب خاطر بود • در توضیح عبارت کتاب
اهتمام وافر نمود • و باقتضای دیوان قدر و قضا از اول روز
تا نصف شب بتدابیر تسخیر دار الحرب و ضبط ممالک و مسالک اسلام
و ربط ما یتعلق به من المهام مشغول بود • بنابرین مترقب و ملتمس
از خاطر اقدس • مالکان ملک فکر و حدس • آنست که خط
خطا و سهو را بدست عفو و اغماض محو ساخته جامهٔ وجوه توجیه را
بنظر ضمیر نبیه منظور دارند • چه کثرت اشتغال بامور مذکوره • و
تعلق باطن بتطییب خواطر جمهور • عذری واقع و داعی شایع
است و از حضرت وهاب کل مامول بلسان خاضع • و جان خاشع
مسئولست که تحفة الفقراء این حقیر را در نظر اهل فضل مقبول دارد

ورسته کلزار این کتاب را از خزان اعراض خوش طبعان محفوظ
کردانده و ذایقه سلیمه و اذهان مستقیمه را از مایده فایده‌اش
محظوظ ٭ واین رساله مشتمل است بر مقدمه و دو مقامه و خاتمه
**اما المقدمة** ففی بیان ماهیة الانشاء و موضوعه و غایته وغیرها
مما یتعلق به حصول المقصود و فیها فصول **الفصل الاول** فی
ماهیة علم الانشاء و موضوعه و غایته بدانکه هر شارعی که در علمی
شروع نماید باید که قبل از شروع دران علم تصور ماهیة آن علم و
تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت
باشد بنا برین بر شارع علم انشا واجبست که هر یکی را از امور
ثلثه بر وجه مخصوص براند ٭ اول ماهیة علم انشا و هو علم یعرف به
محاسن التراکیب المنثورة من الخطب و الرسائل یعنی علم انشا علمی
است که دانسته میشود بآن محاسن و معایب تراکیب منثوره خطب
و رسایل ازین حیثیت که آن تراکیب منثوره خطب و رسائلند
وچون دانستن تعریف موقوف بر دانستن اجزای تعریفات بیان
اجزای تعریف کرده میشود و از جملهٔ اجزای تعریف یکی علمست و در

وتصدیق بغایته غایة آن علم صح

الموضوع وهو محل العرض المختص به

ومعایبها من حیث انها خطب و رسائل صح





امثال این مقام مراد از علم تصدیق است بمسائل یا نفس مسائل
یا ملکه یعنی کیفیت راسخه که قادر میشود نفس انسانی بسبب آن
کیفیت راسخه بر ادراکات احوال جزئیه و درین تعریف هر یکی از
معانی ثلثه جایز است که مراد باشد و معرفت در تعریف بجهت این
آورده است که متعلقش تراکیب است و تراکیب از جزئیات است
و معرفت را استعمال در جزئیات میکنند و محاسن جمع حسن است
بغیر قیاس و مراد از تراکیب مرکبات است و منثور در مقابل منظوم
است والاشیاء تتبین باضدادها **والخطبة** کلام منثور مؤلف
من المقدمات الیقینیة والمقبولة والمظنونة او احدیها ترغیبا
او ترهیبا او کلیهما مصدرة بالحمد والصلوة مع کون مخاطبه غیر
معین یعنی خطبه کلامیست منثور که تالیف کرده شده است از مقدمات
یقینیه و مقبوله و مظنونه یا یکی ازین سه بجهت ترغیب یا ترهیب یا
هر دو در حالتی که صدر آن مشرف باشد بحمد حضرت الهی جل جلاله
و درود حضرت رسالت پناهی صلعم و مخاطب آن کلام معین نباشد
بل هر کس که قابل استماع آن کلام باشد مخاطب است بآن کلام و دو

زمان جاهلیت خطبه مصدر بحمد وثنا نموده است **المقدمة**
**الیقینیة** قضیة یفید الیقین یعنی مقدمهٔ یقینیه قضیه است که
افاده یقین میکند • والیقین هو اعتقاد ان الشیء کذا مع مطابقة
للواقع واعتقاد انه لایمکن ان یکون الا کذا یعنی یقین عبارت
از اعتقاد کردن آنکه این شیء اینچنین است مع مطابق بودن آن
اعتقاد مر واقع را واعتقاد کردن آنکه نیست ممکن که باشد الا
اینچنین که اعتقاد کرده است • ومقدمهٔ یقینیه منقسم بر شش
قسم است اول آن اولیات است وآن قضایات که جزم میکند
عقل بان بمجرد تصور طرفین ان قضایا با ملاحظهٔ نسبتی که بینهما واقعست
مثل الکل الاعظم من الجزء والواحد نصف الاثنین • وثانی قضایات
که قیاساتشان با آن قضایات مثل الاربعة منقسمة بمتساویین
فهی زوج در اینجا الاربعة زوج قضیه است وقیاسی که با اوست
اینست وهی منقسمة بمتساویین • وکل منقسم بمتساویین زوج ثالث
مشاهدات است وان قضایات که حکم میکند عقل بمجرد حس ظاهر
مثل حکم بوجود شمس ومضئ بودن او وبگرم بودن نار واگر حکم





بمجرد حس باطن شود چون حکم بر خوف وغضب ما واین را
وجدانیات گویند • رابع مجربات است وان قضایات که حکم
میکند بان عقل بواسطهٔ حس مع تکرار قیاس خفی وآن قیاس
خفی اینست که ان الوقوع المتکرر علی نهج واحد دائما او اکثریا
لم یکن اتفاقیا بل لابد ان یکون هناک سبب اگرچه ماهیت آن سبب
معلوم نباشد لکن وقتی که عقل حصول سبب را دانست حکم میکند
بوجود مسبب قطعا مثل حکم ما بان شرب السقمونیا مسهل خامس
حدسیات وان قضایات که حکم میکند بآن عقل بواسطهٔ حدس
کقولنا نور القمر مستفاد من الشمس که چون حدس اختلاف تشکلات
نوریهٔ قمر را بحسب قرب وبعد قمر از شمس ادراک میکند عقل حکم
میکند که نور قمر مستفاد از شمس است ودر حدسیات بر تکرر مشاهده
ومقارنهٔ قیاس خفی میاید وفرق بینهما اینست که سبب در مجربات
معلوم السببیة مجهول الماهیة است وسبب در حدسیات معلوم السببیة
والماهیة است معا • سادس متواترات است وان قضایات که حکم
میکند بآن عقل بمجرد جماعتی که ممتنع باشد تواطؤ ایشان بر کذب مثل

حکمنا بوجود الملکة المبارکة **المقدمة المقبولة** کلام یقبل من شخص
للاعتقاد فیه لزیادة علم او دین او امر سماوی یعنی مقدمهٔ مقبوله
کلامیست که قبول کرده میشود از شخصی بجهت اعتقادی که بآن
شخص است و سبب آن اعتقاد یا زیادت علم آن شخص است یا
زیادت دینش یا تایید آسمانی که آن شخص داشته است مثل سخن علما
و مشایخ و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین **والمظنونات** قضایا یحکم العقل
بها بسبب ترجیح جانب الاحکام یعنی مظنونات قضایا اند که حکم کند
عقل بآن قضایا بسبب ترجیحی که جانب احکام آن قضایا راست
بر جوانب دیگر که مرجوحات اند **والرسالة** ههنا کلام منثور یکتب لغرض
غیر بیان العلوم والخطب یعنی رساله کلامیست منثور که نوشته میشود
بجهت غرضی از اغراض که آن غرض غیر بیان علوم و غیر بیان خطب است
قوله کلام منثور یکتب لغرض شامل است جمیع نوشتهای منثوره که
بجهت غرضی باشد و بقید غیر بیان العلوم والخطب خارج میشوند جمیع
رسائل علمیه که نوشته اند مثل رسالهٔ شمسیه و غیرها و تمام خطب که نوشته
اند مثل خطبهٔ جمعه و عید و خطبهٔ نکاح و خطبی که در اوایل کتب مصنفه





مینویسند و قید حیثیت در تعریف علم انشا جهت آنست که بعضی
از معایب و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز دانسته میشود
اما نه از حیثیت مذکوره چون قید حیثیت آمد علوم دیگر خارج شدند
و ثانی موضوع انشا را چه تمایز هر علمی از علوم بحسب تمایز موضوع آن
علمست و موضوع کل ما یبحث فیه عن عوارضه الذاتیة یعنی موضوع
هر علم چیزیست که بحث کرده میشود دران علم از عوارض ذاتیهٔ آن چیز
مثل بدن انسان که از حیثیت صحت و مرض موضوع علم طب است
و از حیثیت کمیت اجزا موضوع علم تشریحست و از حیثیت کیفیت
اجزای صورت شخصیه موضوع علم قیافتست **والعرض الذاتی** ما یلحق
الشیء لذاته او لجزئه الاعم او لجزئه المساوی او لامر خارج مساو
یعنی عرض ذاتی شیٔ است که لاحق باشد شیٔ دیگر را بسبب ذات
آن شیٔ یا بسبب جزء اعم آن شیٔ یا بسبب جزء مساوی آن شیٔ
یا بسبب امر خارج مساوی آن شیٔ چون لحوق ادراک امور غریبه مر
انسانرا بواسطهٔ ذات انسان و چون لحوق تحیز انسانرا بواسطهٔ
جسمیت که جزء اعم است و چون لحوق تکلم انسانرا بواسطهٔ ناطقیت

که جزء مساویست وچون لحوق تعجب وانسانرا بواسطهٔ ادراک
امور غریبه که امر خارج مساویست امّا نزد محققان آنچه بسبب جزء
اعم لاحق میشود عرض ذاتی نیست و موضوع علم انشا تراکیب
منثوره خطب ورسائل من حیث انها خطب ورسائل
وتصور موضوع هر علمی نه موجب زیادت بصیرت شارع آن
علمست بلکه تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم میباید یعنی
موضوع فلان علم فلان شی است زیراکه تصور موضوع وتصدیق
بوجود او از مبادی تصوریه وتصدیقیه علومست نه از مقدمهٔ
شروع وثالث غایت علم انشا رابدانکه هر امری که مترتب میشود
بر فعلی آن امر را ازان حیثیت که نهایهٔ آن فعلست اعم ازانکه باعث
باشد مر فاعل را بران فعل یا نباشد غایت گویند وبعضی گفته اند
که ازان حیثیت که نهایت آن فعلست وباعث نیست مر فاعل
را بران فعل غایت گویند وازان حیثیت که نتیجهٔ مرتبه بران فعلست
فایده گویند وباین طریق که بیان غایت وفایده کرده شد غایت
وفایده بالذات متحد باشند وبالاعتبار مختلف واگر آن امر باعث





باشد مر فاعل را اعم ازانکه مترتب شود بران فعل یا نشود آن
امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند ونظر بفعل کرده علت
غائیه گویند واگر نظر بفاعل معین نباشد بل شی دیگر باشد حکم و
مصالح گویند مثل ضربت تادیبا که تادیب نظر بانکه نهایت مترتبه
بر ضربست اعم ازانکه باعث باشد یا نباشد وبانکه نهایتست
وباعث نیست غایت باشد ونظر بانکه نتیجهٔ مترتبه بر ضربست فایده
باشد واگر تادیب باعث باشد مر فاعل را بر ضرب اعم ازانکه مترتب
شود بران ضرب یا نشود آن زمان نظر بفاعل معین کرده تادیب
غرض باشد ونظر بضرب کرده علت غائیه باشد ونظر بشی
دیگر مثل مضروب کرده تادیب از حکم ومصالح باشد بنا برین بیان
میان غایت وعلت غائیه عموم وخصوص من وجه باشد یا
تباین زیراکه چون غایت اعم از باعثیت وعدم باعثیت باشد
وعلت غائیه اعم باشد ازانکه مترتب شود بران فعل یا نشود مادهٔ
اجتماعی اینست که مترتب باشد وباعث باشد ومادهٔ افتراقی
یکی اینست که مترتب باشد وباعث نباشد ومادهٔ افتراقی دیگر

اینست که باعث باشد و مترتب نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت معتبر باشد بی شبهه میان علت غائیه که دران باعثیت معتبرست و میان غایت تباین خواهد بود و بعضی تقسیم چنین کرده اند که هر اوی که منتهی شود فعلی بران آن امر را ازان حیثیت که نهایت آن فعلست غایت گویند و ازان حیثیت که نتیجهٔ مترتبه بر آن فعلست مر فاعل گا را بر آن فعل آن امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بران فعل کرده علت غائیه گویند و نظر بر غیر فاعل و فعل کرده از جملهٔ حکم و مصالح گویند مثل تادیب در ضربت تادیب را که نظر بر غیر ضارب و ضرب کرده که مثلا آن نظر بر مضروب باشد از جملهٔ حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت و علت غائیه عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم هرچه علت غائیه صادقست علت غائیه صادق نمی اید و بدانکه غایت باین معنی که گفته شد در مقدمهٔ شروع هیچ دخل ندارد اما غرض و علت غائیه سبب ازدیاد بصیرت میشود و بدانکه تصور علت غائیه موجب ازدیاد بصیرت شارع نمیشود بلکه تصدیق میباید یعنی فلان امر علت

از آن فائده گویند و از آن حیثیت که باعث است صح

غایه نیز صادق نیست اما بر موجب غایه صادق است صح





غائیهٔ فلان است و دیگر بدانکه غایت و علت غائیه در علوم نمیباشد زیرا که نهایت افعالند و علم نزد محققان از مقولهٔ کیف است بنابرین علت غائیه قراءت کتاب یا اشتغال بعلم باید داشت و علت غائیهٔ علم انشا معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه است و چون لفظ تراکیب در تعریف علم انشا واقع است واجب دید که بیان مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامیست و اقسام آن که منشی را بدانستن آن احتیاج تمامست ذکر کند

**الفصل الثانی فی مفهوم الکلام و تقسیمه**

چون دانستن کلام موقوف علیه دانستن کلامست بیان مفهوم کلمه و اقسام آن مقدم داشت الکلمة لفظ موضوع مفرد دانستن این تعریف موقوفست بدانستن لفظ و موضوع و مفرد که اجزای تعریفند لفظ از روی لغت انداختن است و از روی اصطلاح ما یتلفظ به الانسان او فی حکمه مهملا کان او مستعملا یعنی لفظ شی ایست که تلفظ میکند بآن شی انسان یا در حکم ما یتلفظ به الانسان باشد اعم از انکه آن ما یتلفظ مهمل باشد یا مستعمل و فائدهٔ قید او فی حکمه اینست که ضمیری را که در

اگر مفرد حاضر مستتر است و فاعلیت شامل باشد وازین تعریف
معلوم شد که مراد از لفظ ملفوظات است والوضع تخصیص شئ بشئ
متی اطلق او احس الشئ الاول فهم منه الشئ الثانی یعنی وضع
خاص گردانیدن شی است بشئ که هرگاه که شئ اول اطلاق یا احساس
کرده شود فهم کرده شود از وی شئ ثانی مثل لفظ ضرب که از اطلاق
آن فعل مخصوص معلوم میشود ومثل نشانها که جهت تمیز راههاست
ومثل گزیدن لب جهت اسکات غیری وتحریک اجفان ومژگان جهت
تحریک غیری بر غیری وبعضی تعریف چنین کرده است که الوضع تعیین
الشئ للدلالة بنفسه علی شئ واین تعریف اخصر واظهر است ودر
واضع لغات اختلافست شیخ ابو الحسن اشعری ومن تابعه برین اند
که واضع لغات حق تعالی است جل جلاله وابو هاشم جبائی معتزلی
ومن تابعه برین رفته اند که واضع لغات انسانست وهر یکی را
دلیلی است وبر هر دلیلی اعتراضی متوجه است وجماعت قلیله
برین رفته اند که مخصص هر لغتی بمعنی خود نفس آن لغت باشد واین
باطل است چه لفظ واحد برای معنیین متضادین موضوع میباشد



اگر نفس لغت مخصص باشد یک کلمه را معنیین متضادین نخواهد بود
وحق اینست که واضع لغات عبد باشد بالهام حضرت حق تعالی
وبدانکه گاه باشد که وضع خاص وموضوع له خاص باشد چنانکه واضع
تعقل معنی مشخص کند ولفظی را وضع کند برای آن معنی مثل زید وعمرو
وتمام اعلام چنین اند وگاه باشد که وضع وموضوع له هر دو عام باشند
چنانکه واضع تعقل معنی عام کند ولفظی را در ازای آن وضع کند مثل
رجل وضرب وگاه باشد که وضع عام باشد وموضوع له خاص باشد
چنانکه در مضمرات واخوات آن اما این که وضع خاص وموضوع له عام
باشد واقع نیست زیرا که بکلیات ادراک مشخصات اجمالا توان
کرد واین معنی کافیست در وضع لفظ مشخصات را اما بمشخصات
ادراک کلیات نمیتوان کرد والمفرد ما لا یدل جزؤه علی جزء معناه
یعنی مفرد لفظیست که دلالت نکند جزو آن لفظ بر جزو معنی آن
لفظ واین تعریف صادقست بر چهار قسم از اقسام لفظ یکی
آنکه اصلا جزو ندارد مثل الف استفهام که جزو ندارد و دوم آنکه دلالت
بر معنی دارد پس جزو او بر جزو معنی دلالت نداشته باشد

ثانی مثل زید که جزو دارد اما جزو لفظ او بر جزو معنی او دلالت
ندارد یعنی مثلا حرف زا از زید بر عضوی و یا بر عضوی دیگر دلالت
ندارد و ثالث مثل عبد الله در حالت علمیت که جزو دارد و هر یک
از دو جزو او دلالت بر معنی دارد اما آن معنی در حال علمیت مقصود
نیست بل مقصود آن شخص معین است و رابع مثل حیوان ناطق وقتی
که او را علم شخصی سازند که جزو لفظ او که حیوان و ناطق است بر
جزو معنی مقصود دلالت دارد زیرا که آن شخص که حیوان ناطق
علم اوست حیوان ناطق مع تشخص است پس لفظ حیوان و لفظ
ناطق دلالت داشته باشند بر دو معنی که هر یک از آن جزو آن
شخص معین است اما این دلالت در حالت علمیت مراد نیست
آنچه تقریر کرده شد سخن متقدمانست اما تحقیق غیر اینست زیرا که در
حالت علمیت معنی عبد و معنی الله جل جلاله و معنی حیوان و معنی
ناطق مطلقا ملحوظ نیست مقصود و ملحوظ آن شخص معین است و در
کتب نحویه مسطور است کلا حکم در حالت علمیت بغیر از ذات مشخص که
حکم نیست دلالت ندارد و من کان لطبع سدید اذا القی بهذا الیه 11

11

فهو شهید اکنون بدانکه اگر معنی کلمه واحد با تشخص باشد اگر
مظهر است و وضع خاص و موضوع له خاص است آن اسم موصول
و اسماء اشارتست و اگر مظهر نیست از اضمیر گویند مثل هو و انت
و اگر معنی کلمه واحد با تشخص نباشد اگر حصول آن معنی در افراد علی
السویة باشد انرا متواطی گویند بجهت آنکه توافق افراد در آن معنی
مثل انسان که حصول مفهومش در تمام افراد علی السویة است
و اگر حصول آن معنی در افراد علی السویة نباشد آن کلمه را مشکک
گویند بجهت آنکه ناظر را در شک می اندازد که از مشترکست یا از
متواطی از حیثیت تفاوت افراد و تشارک ایشان در آن معنی
مثل لفظ وجود که در واجب اقوی از ممکن است و اگر دو کلمه یا بیشتر
موضوع برای معنی واحد باشند آن هر دو کلمه را مترادفان گویند
مثل قعود و جلوس بمذهب کسی که آن دو را بمعنی واحد دارد و مثل
چشم و دیده که موضوع برای معنی واحدند و مثل قلع و قمع و زغم
که هر سه بمعنی کندن اند و چون دانستن تعریف ترادف متضمن
فواید بود تعریف ترادف کرده آمد که توارد اللفظین او الالفاظ

ان کلمه را علم گویند و اگر وضع
و موضوع له خاص است
صح

في الدلالة على الانفراد بحسب اصل الوضع على معنى واحد من
جهة واحدة بقيد انفراد خارج ميشود اكتع و ابضع زيرا كه بانبود
افاده دلالت بر معنى جمعيت نميكنند بلكه لفظ اجمع ميبايد آورد
تا اكتع و ابصع در عقبش افاده دلالت بر معنى جمعيت بكند و بقيد
اصل الوضع خارج ميشود الفاظى كه دالند بر معانى بطريق مجاز چه
دلالت الفاظ بر معانى مجازيه بحسب اصل وضع نيست و بقيد
على معنى واحد خارج ميشود تاكيد و مؤكد چه هر دو دلالت بر معنى
واحد ندارد و الفاظ متباينه مثل زيد و عمر نيز خارج ميشوند زيرا كه
دلالت بر معنى واحد ندارد از ان جهت كه هر يك ازين الفاظ
موضوعند براى معنى كه ان غير معنى لفظ ديگرست و بقيد من جهة
واحدة خارج ميشود حد و محدود كه اگر چه هر دو دلالت بر معنى واحد
دارند اما جهت متحد نيست زيرا كه دلالت حد بر معنى بطريق تفصيل است
و دلالت محدود بطريق اجمال و بعضى گفته اند كه احتياج باخراج حد
و محدود نيست زيرا كه ترادف از صفات الفاظ مفرده است و بعضى
برين اند كه در مركب نيز ميباشد و ايشان الانسان جالس و البشر قاعد





را مترادفين ميدارند و اگر معنى كلمه متعدد باشد يعنى كلمه موضوع
براى دو معنى يا بيشتر باشد اگر نقل بين المعانى در نيامده است بلكه
كلمه موضوع است بوضع اوّلى از براى هر يك از معانى آن لفظ را
بنسبت هر يك از معانى مجمل گويند و بنسبت جميع معانى مشترك
گويند اعم از انكه هر دو معنى متضادان باشند يا آنچه هر دو معنى متضادان
اند مثل لفظ قرء كه موضوع است براى حيض و طهر آن لفظ را گويند
كه از اضداد است و آنچه هر دو معنى متضادان نباشد يا موضوع براى دو
معنيست مثل غين معجمه كه موضوعست براى حرف معين و براى
تشنگى و يا موضوع براى بيشتر از دو معنيست مثل عين غير معجمه كه موضوع
است براى معانى كثيره مثل چشم و چشمه و نظرگاه و آفتاب و چشمه
ترازو و باران پيوسته و مال نقد و مال گزين و چشم زخم و زر و ديده
بان و نفس و سوراخ مشك آب و ابر كه در عرب از طرف عراق بر آيد
و كوهان شتر و حرف مخصوص و طاسك زانو و هر لفظى كه براى معانى
متعدده موضوع باشد شايد كه واضع آن متعدد باشد يعنى هر معنى را
واضع على حده باشد و شايد كه واضع واحد باشد كه در اوقات مختلفه

خاص گردانیده باشد لفظ را بهر یک از معانی و اگر معنی لفظ متعدد
باشد و نقل در میان امده باشد اگر نقل بجهت مناسبت است اگر
وضع اول مهجور باشد از امنقول گویند مثل لفظ صلوة که بحسب لغت
موضوعست برای دعا ازین معنی نقل کرده است برای ارکان مخصوصه وشایع
شرعیة و مناسبت بین المعنیین اینست که معنی ثانی نیز متضمن دعاست
و لفظ صلوة در معنی اول حقیقة لغویه است و در ثانی حقیقت شرعیه
از انکه ناقل شارعست و اگر ناقل عرف خاص است چون لفظ کلام
که جماعت نحویان از معنی لغوی که جرحت نقل کرده اند بمعنی اصطلاحی
و این را حقیقت عرفیهٔ خاصه گویند و اگر نقل منسوب بجماعت مخصوص
نباشد از احقیقت عرفیهٔ عامه گویند مثل دابه که در اصل موضوعست
برای کل ما یدب علی الارض یعنی هر چه جنبد بر بالای زمین و ازین معنی
عامهٔ خلق نقل کرده اند برای ذوات الاربع یعنی چارپایان و اگر وضع
اول مهجور نباشد آن لفظ را نسبت بمعنی اول حقیقت گویند و نسبت
بمعنی ثانی مجاز گویند و اگر مناسبت مشارکت باشد در بعض امور آن
لفظ را مستعار گویند مانند اسد از برای رجل شجاع و اگر مناسبت غیر





مشارکت باشد از امجاز مرسل گویند مثل جری النهر و اگر نقل مبنی بمناسبت
نباشد از امرتجل گویند مثل جعفر که در لغت نهر صغیرست و بغیر
مناسبت اسم شخص ساخته اند **والکلام** کلستان مع الاسناد یعنی
کلام دو کلمه است که اسنا داحدی بدیگری شده باشند بحیثیتی که
افادهٔ فایده تامه کند یعنی صحیح باشد سکوت متکلم بران چنانکه
مخاطب منتظر نباشد امری را که معتبر بود در اصل کلام اعم از انکه
یکی ازین دو کلمه ظاهر باشد یا مضمر و کلام خبریست یا انشائی
زیرا که کلام و رای نسبت کلامی که میان مسند و مسند الیه میباشد
نسبت دیگر در خارج دارد یا نه اگر دارد خبریست و اگر ندارد
انشائی و کلام انشائی صدق و کذب ندارد زیرا که احتمال صدق
و کذب راجعست بمطابقة و عدم مطابقه نسبت کلامی یا نسبت
خارجی و انشائی نسبت خارجی ندارد پس احتمال صدق و
کذب نداشته باشد و منطقیان ازین سبب کلام انشائی را
قضیه نمیگویند که قضیه نزد ایشان کلامیست که احتمال صدق و
کذب دارد و بنابرین انشائیات را از تصورات میدارند و بایدکه

دیدکه کلام انشائی دلالت میکند بدلالت وضعی بر طلب شیٔ
یا نمیکند اگر دلالت میکند خالی نیست که مقصود از ان حصول شیٔ
است در ذهن من حیث هو حصول شیٔ فی الذهن یا نه اگر هست
آنرا استفهام گویند و اگر نیست یا مقصود حصول شیٔ است در
خارج یا عدم حصول شی در خارج اوّل را با استعلا امر گویند و
با تساوی التماس و با خضوع و عجز دعا و ثانی را که مقصود عدم حصول شیٔ
است در خارج با استعلا نهی گویند و با تساوی التماس گویند
و با خضوع و عجز دعا و اگر دلالت نکند بر طلب شیٔ بدلالت و
ضعی آنرا تنبیه گویند و این منقسم میشود بترجی و تمنی و قسم و ندا
زیرا که متکلم بهر یک ازین اقسام می اکاهاند مخاطب را از ما فی
الضمیر خود کلام خبری احتمال صدق و کذب دارد زیرا که کلام خبری
را دو نسبت است اوّل نسبت کلامیست که میان مسند و مسند
الیه واقعست دوم نسبت خارجیست که قطع نظر از نسبت کلامی
کرده در خارج میان ذات مسند الیه و مفهوم مسند واقع است
اگر نسبت کلامی مطابق نسبت خارجیست کلام را صادق گویند ١٤

١٥
و اگر مطابق نیست کاذب گویند مثل زید قایم که نسبت قیامی
که متکلم بزید کرده است اگر این نسبت مطابق نسبت خارجیست
صادقست و اگر مطابق خارجی نیست آنرا کاذب گویند و اگر
مطابقه و عدم مطابقه از جانب خارج اعتبار کنند آنرا حق و باطل
گویند یعنی اگر نسبت خارجی مطابق نسبت کلامیست آنرا حق
گویند و اگر نیست آنرا باطل گویند و دیگر بدانکه مخبر که در صدد اخبار
و اعلام باشد مقصود او از کلام خبری افاده و اعلام مضمون کلامست
مر مخاطب را یا مقصود افاده و اعلام علم متکلم است مر مخاطب را
اوّل را فایدهٔ خبر گویند و ثانی را لازم فایدهٔ خبر و در محاورات و
مخاطرات معنی ثانی بسیار مستعمل است زیرا که در محاورات غالبا
مقصود متکلم اینست که صفات جمیله که در ذات مخاطب موجود است
عالمست بآن و اگر نه مخاطب بصفات خود اعلم است و اثبات
دانستن متکلم مشعر است از اعتقاد متکلم بنسبت مخاطب بواسطهٔ
اتصاف او باوصاف جمیله و شک نیست که چون متکلم در صدد
اخبار باشد مقصود از اخبار منحصر بفائدتین مذکورتین است اما کاه

باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری انشای آن معنا باشد
مثل الحمد لله و مثل بعت و اشتریت که مقصود متکلم از القای این سخنان
نه اخبار از حمد و بیع و شرای سابقست بلکه مقصود انشای ستایش
و انشای بیع و شراست اگرچه بصورت کلام خبریست اما نظر
بمعنی از انشائیات اند و گاه باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری
امری دیگر باشد چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت میکند از زن عمران که
رب انی وضعتها انثی که درین صورت اظهار میکند ان زن تحسر و
تحزن را بر زادن مریم زیرا که خلاف مامول او بود که پسر است و چنانکه
حق تعالی حکایت میکند از زکریای نبی علیه السلام **رب انی وهن
العظم منی** که مقصود ازین سخن اظهار ضعف و خشوعست و چون
گل مقال در چمن بیان حال با نضارت سحاب بلاغت مروح است و دل
سالکان مسالک عبارت در وصول حرم کعبه قبول برجای رحمت فصاحت
منشرح بود مناسب چنان دید که دایره افق متقدمه را با آفتاب بیان بلاغت
موشح سازد و بوستان ضمیر طلاب را برشحات غمام وصف فصاحت
مرشح تا کتاب خاطر شارع علم انشا بتحقیق معنی بلاغت محشا گردد





و حلیه بسط صناعت بطراز ذکر فصاحت موشی **الفصل
الثالث فی بیان البلاغة و الفصاحة** بلاغة الکلام مطابقته لمقتضی
المقام مع فصاحته یعنی بلاغت کلام مطابق بودن کلامست
و مقتضای مقام را با فصاحت کلام و مقام امریست که داعی باشد
متکلم را بایراد کلام بر وجه مخصوص و معنی مطابقه کلام و مقتضای
مقام را اینست که هر نوع خصوصیت که مقام مقتضی آنست کلام
مشتمل بران خصوصیت باشد و منکر بقدر رتبه انکار مخاطب کلام
موکد باشد اگر انکار بسیار باشد تاکید بیشتر و اگر کمتر باشد تاکید
نیز کمتر و اگر مخاطب غبی باشد یعنی مدرک لطائف بلاغت نباشد
فراخور غباوت او کلام ملقی باشد و چون دانستن فصاحت کلام
که در تعریف بلاغت کلام ماخوذست موقوف علیه دانستن بلاغت
کلامست بنابرین تعریف فصاحت کلام کرده میشود فصاحة الکلام
خلوصه عن ضعف التالیف و تنافر الکلمات و التعقید مع فصاحتها
یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلامست از ضعف تالیف و تنافر
کلمات و تعقید لفظی و معنوی در حالتی که کلام خالص از ایشان گرده

یعنی اگر مخاطب بلیغ

با فصاحت کلمات باشد و چون درین تعریف ضعف تألیف و
تنافر کلمات و تعقید واقعست بیان امور مذکوره باید کردن
تا فصاحت کلام معلوم شود ضعف التألیف کون الکلام غیر
مطابق للقواعد النحویة المشهورة یعنی ضعف تألیف مطابق
نبودن کلامست مر قواعد نحویهٔ مشهوره را مثل ضرب غلامه
زیدا که ضمیر غلامه راجعست بزید که مفعولست و بحسب لفظ و رتبت
متأخرست از غلامه که فاعلست و بحسب لفظ و رتبت مقدم بر
زید مفعول و این مخالف مذهب مشهوره جمهورست و از بعض
افاضل مسموعست که اضمار قبل الذکر مطلقا واقع نیست زیرا که از
استعمال عرب محقق شده است که ضمیر راجع بر لفظیست که مقدم
است بنابرین متکلم تا ملاحظهٔ تقدم مرجع الیه ضمیر نکند ضمیر نمی آورد
و تنافر الکلمات کون الکلمات ثقیلة علی اللسان یعنی تنافر بودن
کلماتست ثقیل آن بر لسان بسیارست مثل ع ولیس قرب قبر
حرب قبر • و اول بیت اینست که و قبر حرب بمکان قفر و شک نیست
که هر یک از کلمات مع قطع النظر از ترکیب فصیح است اما از اجتماع کلمات

بر لسان آنچه ثقل صح

16

مذکوره بر لسان ثقلی واقع میشود که بسبب تنفر طباع مستقیمه است
و آنچه ثقل آن کمترست مثل قول ابی تمام بیت کریم متی امدحه
امدحه والوری • معی و اذا ما لمته لمته وحدی • که از اجتماع حاء
مدح و هاء ضمیر ثقل بر لسان ظاهرست و لفظ امدحه نیز مکرر شده
و باین تکرار ثقل بیشتر شده و در پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت
تب لرزه گرفت آن تن چون سیمینش • تبخاله گزید آن لب قند شکرینش
مپسند خدایا که ندارد طاقت • بیش تبش نیش تبش بیش تبش
یعنی تنش در بیش تابش نیش تب طاقت بیش ازین ندارد و
آنچه ثقل بیشتر دارد چنانکه شاعر گفته است بیت ای کان کف
چرخ خنجر ستاره سپنه • وی نعل سم سمند میمون تو مه • در بحر سخاوت و
جودت ای کان کرم • که که شود که که و که که که • یعنی گاه
گاه کاهی کوهی میشود و گاه کاه کوهی کاهی میشود • و تعقید لفظی است
و معنوی و اللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود یعنی
تعقید لفظی بودن کلامست غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و سبب
عدم ظهور دلالت خللیست که در ترکیب واقعست یعنی ترتیب

16

الفاظ بر طبق ترتیب معنی نباشد بسبب تقدیم وتاخیر یا حذف یا غیر
از انچه موجب صعوبت فهم معنی مقصود باشد مثالش از قول
فرزدق بیت وما مثله فی الناس الا مملکا ۰ ابو امه حی ابوه
یقاربه ۰ معنی بیت اینست که نیست مثل ممدوح درمیان افراد
نوع انسان زنده که مقارب ممدوح باشد در فضایل الا شخصی که
مملکست یعنی صاحب ملک و مالست که عبارة از پادشاهست که
پدر مادر آن مملک پدر ممدوح است چنانکه ممدوح خال پادشاه
باشد و درین بیت تقدیم وتاخیر وفصل چندان واقعست که موجب
تعقید گشته است مثل فصل میان مبتدا وخبر که ابو امه ابوه است
باجنبی که آن لفظ حی است وفصل میان موصوف وصفت یعنی حی
یقاربه باجنبی که آن ابوه است وتقدیم مستثنی یعنی لفظ مملک بر مستثنی
منه یعنی حی واین امور موجب دشواری فهم معنی گشته است و در
کلام پارسی چنانکه بیت ازین سو هزار و از آن سو هزار ۰ چو باهم
زدند کشته شد صد هزار ۰ معنی مقصود از بیت اینست که ازین سو
هزار و از آن سو هزار کشته شد چو باهم زدند صد هزار و معنی مقصود





بیت وقتی که این باشد تعقید ظاهرست احتیاج بذکر تقدیم وتاخیر
نیست و توجیه دیگر میتوان کرد که تعقید لازم نیاید یعنی باهم زدن
هزار از طرفی و هزار از طرفی دیگر بسبب آن شد که صد هزار آدمی
از طرفین کشته شود و در محارب و معارک بسیارست که بعضی از
عساکر طرفین اشتغال بحرب مینمایند و چون آتش حرب مشتعل گشت افراد
کثیره از طرفین کشته میشوند و یا معنی چنین باشد که از طرفی هزار و
از طرفی دیگر هزار چنان جرأت وجسارت نمودند که این دو هزار
صد هزار آدمی را از طرفین کشتند مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است
بیت الله الله زگردش گردون ۰ نالد اعلی است گرکس وگردون
ومعنی مقصود بیت اینست که گرکس اعلی است وگردون مینالد
از گردش گردون و تقدیم وتاخیر که درین بیت واقع شده است
سبب صعوبت فهم معنی مقصود شده است والتعقید المعنوی هو
کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود بسبب عدم انتقال
الذهن من المعنی اللغوی الی المعنی المقصود یعنی تعقید معنوی بودن
کلامست غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود بسبب عدم انتقال ذهن

از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود متکلم وعلت عدم انتقال ذهن
ذکر لوازم بعیده است که محتاج اند بوسایط کثیره با وجود انتفای قرین
که دلالت کند بر معنی مقصود چنانکه بیت ساطلب بعد الدار عنکم
لتقربوا • وتسکب عینای الدموع لتجمدا • معنی بیت اینست که چون
ایام مقتضی خلاف وادست بنابرین من دوری میکنم تا نزدیکی حاصل
آید ومیریزد وجاری میدارد هر دو چشم من سرشک را تا چشم خشک
شود یعنی تا گریه که لازم فراق وحزنست متبدل شود بخشکی چشم که
لازم وصال سرورست دلالت جمود عین بر مقصود شاعر که وصال و
سرورست ظاهر نیست بلکه محتاج است بواسطه ودر پارسی چنانکه
شاعر گفته است بیت من نمی ایم ازان در کوی تو • تا توانم دید
دایم روی تو • شاعر نفی آمدن خود کرده است ومرادش نفی نبودن
خودست در کوی محبوب چه آمدن شاعر را در کوی محبوب لازم است
نبودن او وراینجا پس آمدن خود را که ملزومست نفی کرده است و
ارادت داشته است نفی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از
نفی آمدن او بنفی نبودن او بسیار بعیدست ومعنی بیت اینست که ۱۸



نمیخواهم که نباشم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم دایما در کوی تو تا
توانم دید دایم روی تو وچون فصاحت کلمات در تعریف فصاحت
کلام واقعست بیان آن واجبست فصاحة الکلمة المفردة خلوصها
عن تنافر الحروف والغرابة ومخالفة القیاس اللغوی یعنی فصاحت
کلمهٔ مفرده خلوص کلمهٔ مفرده است از تنافر حروف وغرابت و
مخالفت قیاس وتنافر حروف وصفیست در کلمه که موجب ثقلت
در زبان مثل لفظ مستشزرات که در بیت امرؤ القیس واقع است
بیت غدایره مستشزرات الی العلی • تضل العقاص فی مثنی
ومرسل • ومعنی غدایر گیسوهاست ثقل کلمهٔ مستشزرات ظاهرست و
در لغت فرس ازین کلمات بسیارست وبعضی ازان کلمات را
متقدمان استعمال کرده اند اما متاخران ازان مجتنب اند چنانکه شاعر
گفته است بیت چو پشت قاقم وسنجاب خسروان پوشند • چه قیمت
آورد اینجا یگاه زغنماش • ودر لفظ زغنماش ثقلتست که خاطر از
تکلم بان مجتنب است ومعنی زغنغاش ریزهای پوستین است که
در وقت دوختن می افتد والغرابة کون الکلمة غیر ظاهرة الدلالة علی المعنی

غدایر جمع غدیره ای الذوائب
مستشزرات ای مرتفعات
مستشزره اسم فاعل ...
ای ارتفع بنفسه ولازم

وغیرمانوسة الاستعمال عند البلغاء یعنی غرابت کلمهٔ مفرده
اینست که معنی آن ظاهر نباشد و زبان زدهٔ بلغا نباشد چنانکه
مالکم تکأکأتم علیّ مثل تکأکأکم علی ذی جنةٍ افرنقعوا عنّی
یعنی چیست شما را که جمع شده اید بر من مانند جمع شدن شما بر کسی که
او را جنّی گرفته باشد دور شوید از من جماعت شنوندگان که عرب
بودند گفتند قایل این قول را جنّی گرفته است و سخن بزبان هندی
میگوید از جهت غرابت حمل بر کلام سندی کردند و بعضی از لغات
فرس که درین وقت از ان کلمات مستعمل فضلا نیست حکم غرابت
دارد چنانکه فلان زفت کشغة والخجنة الخجنات یعنی بخیل
و مال دار طمع دارست یعنی که اطمع است **ومخالفة** القیاس کون الکلمة
مخالفا للقواعد المستنبطة من تتبع لغات العربیة یعنی مخالفت قیاس
بودن کلمات مخالف قواعدی را که مستنبط از تتبع لغات عرب
است مثل اعلال و ادغام اهل صرف مثالش الحمد لله العلیّ الاجلل که
بواسطهٔ اجتماع دو لام ادغام میبایست و بغیر ادغام استعمال کرده است
و در لغت پارسی اکابر سلف قاعده گفته اند که دال مهمله از ذال معجمه





اول آن تا باشد مثل لفظ تیاد که نام دیهیست از خراسان حرف
تا بر سر آن موجب تنافر است دیگر هر لفظی که آخر آن حرف شین باشد
مثل لفظ کوشش و هوشش چون شین غایب در آخر درآید تنافر آن
ظاهر است باید که منشی پای عبارت خود از خار تنافر مذکور
محفوظ دارد اما وقتی که هر دو شین اصلی باشد تنافر ندارد مثل بخشش
و کوشش شرط ثامن اینست که منشی ملاحظهٔ معنی مقصود کرده
الفاظ کلام را در ادای معنی مقصود آورد مثالش از کلام سبحانی
چنانکه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و جای دیگر فرموده است
رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا در آیت کریمهٔ اول جوف
آورده است و در آیت کریمهٔ ثانیه بطن گفته است زیرا که نظر بقلب که در
جوف مناسبت و نظر بمقصود دیگر که ولادت است بطن مناسب است
اگر در محل بطن جوف بود نه در محل خود است و بالعکس اگرچه صورت
هر دو لفظ بر وزن واحد است و بحسب معنی استعمال هر یکی در محل
ثانی جایز اما رعایت مناسبت تامه مقتضی آن است که در این
کریمتین واقع است شرط عاشر اینست که علم لغت عرب و علم صرف

ونحو ومعانی وبیان وبدیع داشته باشد تا بمؤنت لغت ومعونت
صرف انشای تراکیب پارسی که مخلوط بلغت عربست تواند کرد
وجهت ترکیب عربی نحو ضروریست وترتیب کلام برحسب مقتضای
مقام واجرای اسالیب مختلفه در ادای معنی مقصود بربط محمود موقوفست
بدانستن علوم ثلثه وتکمیل فن علم انشا موقوفست بدانستن تمام
علوم ادبیه از نظمیه ونثریه المنظر الرابع فی بیان الاقسام والارکان
وشرایط ما یکتب الناس بعضهم الی بعض واین مقامه مشتملست
بر پنج منظره المنظر الاول فی بیان الاقسام بدانکه هر کوکب کلام
مسطور که در فلک بیان وبروج ارکان خطاب وجواب طالع شود
لابدست انرا از مشرق مرسل ومغرب مرسل الیه وخالی نیست که
مرسل اعلی است از مرسل الیه یا متساویست یا ادنی اگر مرسل اعلی
باشد به بیند که پادشاه است یا غیر پادشاه اگر پادشاه باشد آن
مسطور را منشور یا فتح نامه یا فرمان گویند واگر مرسل اعلی غیر پادشاه
باشد انرا امثال گویند مثل نوشتهای وزرا وامرا وآبا وصاحبان
عمال وارباب املاک واولاد وانفار واگر مرسل مساوی مرسل الیه باشد


انرا مکتوب گویند واگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه انرا عریضه
گویند ورقعه را از اعلی با ادنی واز ادنی با اعلی واز مساوی بمساوی
فرستادن جایزست وعهدنامه وتهنیت نامه وتعزیت نامه نیز
از مسطورات مشترکه اند چه معاهدهٔ سلطان با امرا ومعاهدهٔ
امرا با انفار بسیار واقعست ومعاهدهٔ دو پادشاه ودو امیر
بسیار شایعست وگاه باشد که ادانی جهت اثبات اخلاص
با اعالی عهد کنند که از جادهٔ اخلاص بیرون نروند وتهنیت نامه نیز
متساویان می باشد واز ادنی با اعلی نیز می باشد اما از اعلی با ادنی
نمی باشد واگر اعلی با ادنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی قرابت بعیده
یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد جهت تعظیم فوق الحد مکتوب
نویسند ودر انجا تهنیت یا تعزیت مندرج گردانند والامثال
نویسند ودر انجا تهنیت یا تعزیت درج کنند واگر پادشاهی امیر را
سرشکر کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح ونصرت عریضه باید نوشت
ودر انجا حصول فتح وظفر را درج کردن واگر مساوی خواهد که
بمساوی اعلام فتح وظفر کند باید که مکتوب نویسد ودر انجا ذکر حصول

و فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین با جوانب و اطراف فرمان نویسند
و در انجا ذکر حصول فتح و نصرت کنند و آن فرمانست نه فتح نامه
بعد هذا باید انکه اعلی و ادنی و مساوی اگر مرسلند یا مرسل الیه ایشان را
مراتب است زیرا که اعلی یا اعلی اعلی است یا اعلی است یا فی الجمله
اعلی است یا ادنی و مساوی نیز بهمین نمط است باید که منشی حال
مرسل و مرسل الیه را ملحوظ داشته در جمیع ارکان منشور و فتح نامه
و تهنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب و مثال و عریضه
و رقعه رعایت مراتب واجب دانند چنانکه از اول تا آخر رعایت
مراتب بر وتیره واحده باشد و تجاوز ازین محض خطا دانند و چون
وجود ارکان در قوام اقسام ضروریست و عدمش مستلزم ظهور
اختلال معنوی و صوری بنابرین دُرر ارکان اقسام در سلک بیان
کشیده میشود و جواهر زواهر امثله بر طبق عیان نهاده می آید

المنظر الثامن فی بیان ارکان کل واحد منها باید انکه هر یکی را از
منشور و فرمان و مکتوب و فتح نامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت
نامه و مثال و عریضه و رقعه ارکانست و تمام درین منظر مبین ۲۱

۲۱
میشود و چون مقصود از امثله که مذکور میگردد ظهور ارکان
اقسام مذکوره است و آن در عبارت اخصر و اوضح و روشن ترست
بنابرین ارکان اقسام مذکوره بطریق اختصار و عبارت واضحه
مسطور خواهد شد منشور منقسم بدو قسمت قسم اول آنست که
سلاطین بهنرمندان ماهر عاطفت میفرمایند و مخاطب معین ندارد
و آن مترتب بر شش رکن است رکن اول تحمید و تمجید حضرت الهی
است رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت رسالت پناهی رکن ثالث
بیان علو شان هنر مطلقا او معینا رکن رابع اینست که بیان امتیاز
کسانی که متصف بهنر مطلقا او مقیدا و این رکن اگر حذف کنند جائز
است رکن خامس ذکر هنرمندی که منشور بنام اوست رکن سادس
سفارش هنرمند مذکور مثالش بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف
کتاب چنانکه حمد بی حد که طایر تیز پر وهم و خیال پیرامون کنگرهٔ
شرح کیفیت کمالش نتواند پرید و شکر بی عد که خرد خرده دان
بنجاحین تعریف و برهان گرد حومهٔ بیانش نتوان گردید حضرت
آفریده گاری را جل جلاله و عم نواله که جمال هنر و کمال را در مرآت

التفات پادشاهی ما آمد میباید که در جمیع موارد اقالیم سبعه
ومصادر ممالک وکتابت عناصر اربعه جانب فلان مذکور
را برامائل واقران او مقدم دارند واورا بنسبت اقران در جلایل
امور اعظم دانند وحمایت ورعایت اورا بر ذمت همت خویش
واجب ولازم شناسند چه بروفق مؤدای وادوا الامانات الی اهلها
وبر طبق فحوای والعاقل لا یضع الاشیاء الا فی محلها مستاهل
صنوف اعزاز ورعایت است ومستوجب ضروب احترام وحمایت
والتوفیق شیء عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز خلافت نامه که بطریق
منشور مینویسند از مستحدثات است که نه فراخور حال فقرای حقیقی
است چه طریق مشایخ رحمة الله علیهم اینست که سلسله پوشیدن
خرقه خود را تا حضرت رسالت ذکر کنند وبعد از ان اجازت ارشاد
درویش که خلیفه است بنویسند واول آن حمد وصلوة است
آخر آن دعای استقامت خلیفه مذکور وآن خلافت نامه که بطریق
منشور است مشتمل بر هشت رکن است رکن اول حمد وسپاس است
ورکن ثانی صلوة وتسلیم است ورکن ثالث بیان علو شان عرفان

ذات انسانی باحسن صورت مینماید وبخلعت رفعت این صنف
عالی رتبت ومنقبت می آراید ودرر صلوات زاکیات و
تسلیمات وافیات بر مرقد مسند وسید اولیا وانبیا محمد من
الازل الی الابد متناثر باد وباران رحمت ورضوان بر آل عظمت
شان واصحاب کرامت نشان آن حضرت متقاطر بعد هذا
بر جوهریان بازار تمیز وامتیاز وصرافان نقد معرفت استحقاق اعزاز
روشن وهویداست که ثمره شجره ایجاد نوع انسان فاکهه لذیذه
هنر وکمال است وشاخسار دوحه وجود شان توفیق اظهار غرایب
اعمال وشکوفه آن ظهور استحقاق انصباب سحاب تربیت وافضال
وکسانی را که دست تایید الهی عمامه این کرامت بر هامه همت ایشان
نهاده است واین جوهر نفیس از گنجینه عنایت خویش بایشان داده
بی شبهه مستحق صنوف تبجیل واکرامند ومستاهل انواع اجلال واحترام
وفخر الاشباه فی الزمان وخیر الامثال والاقران فلان الدین
فلان واسطه قلاده اهل هنرست وگروه هنر وشکوه را باظهار
بدایع صنایع مفتخر وچون مهب ریاح هنرهای غیر متناهی بود مطیب باران

وتقوی و ترک تعلق ما سوی رکن رابع بیان اشرافت کسانی که
متصف باین صفات اند رکن خامس ذکر خلیفه و تعظیم او رکن سادس
ذکر تفویض خلافت باو رکن سابع ذکر سعی مشکور و جد مبرور
خلیفه در تربیت طالبان قابل رکن ثامن ذکر رجای استغفار
خلیفهٔ مذکور بر جادهٔ که از شیخ خود ماموراست مثالش بر سبیل اختصار
از منشآت مؤلف کتاب چنانچه حمد و سپاس بی قیاس حضرت
آفریده کاری را جل جلاله که نامهٔ همت طالبان اشرافت معرفت را
بتاج و تاج کرامت و عاطفت مشرف ساخت و گوش هوش این
فرقهٔ بی تفرقه را بقرطهٔ ارادت و درر الهامات مشنف و
صلوات تامات بر ذات پاک صاحب لوای خطاب لولاک که غایت
ایجاد روشنان افلاک و فایدهٔ تکوین کاروان اقالیم خاک است
واصل باد و بر آل کرام و اصحاب عظامش بعدد ورقات شجر
و قطرات مطر نازل بعد هذا بر روشن ضمیران محفل امکان علی
الاطلاق هویداست و ظاهر و بر ناظران چهرهٔ جمیل استیهال
و استحقاق واضح و باهر که سعادت توفیق تقوی و معرفت اکمل





کمل درجت و افضل جمیع مرتبت است و اتصاف باین
صفات عالی منقبت مشعر و مخبر از وفور موهبت کمال قربت
و جمال امتیاز این گروه خورشید شکوه مستغنی از شرح ثنا و مدحت
است والشمس تکبر عن حلی و عن حلل بنابرین قدوة
العرفاء والسالکین واسوة الفقراء الواصلین درویش محی
الدین احمد را زاده الله تعالی له التوفیق و نور مرآة قلبه بمصقل
التحقیق که نور فخر فقر از چهرهٔ علو قدرش لامع است و آفتاب
استیهال تربیت طلاب از فلک استقامت حالش طالع
خلیفه و نایب مناب این فقیر داشته شد تا در تربیت
طالبان شوق سرشت عاشق سیما و سالکان مغاوز عرفان
بقوت همت سما آسا سعی و اهتمام و جد و اجتهاد نماید
و دست رجا بر حلقهٔ باب التجا محکم است که درویش مذکور بر
نهجی که ماموراست مستقیم باشد و در محافظت حدود و تصفیهٔ و تنقیهٔ
زلال وصال قویم که در تفویض امور مهم بطریق
تعظیم میدهند مترتب بر هفت رکن است اول تحمید و تمجید است

رکن ثانی صلوة وتسلیم رکن ثالث سبب صدور رکن رابع توصیف و
تعریف آنکس که منشور بنام اوست رکن خامس حکم سلطان است بر تفویض
بآنکس که منشور بنام اوست رکن سادس آنست که تاکید است بر اجرای
آن امر بطریق مرضی رکن سابع تاکید است بر اصحاب دیوان وغیر آن
در اتباع حکم سلطان وتخویف از عدول مضمون آن مثال بر سبیل اختصار
از منشآت مؤلف کتاب حمد وسپاس مرصوص الاساس حضرت
منانی را که افاضت زلال احسان بی پایانش در بارهٔ مستحقان از
عین جود است واطاعت احکام متابعت پیغامش مستلزم موجبت
عاقبت محمود و درر غرر صلوات وجواهر زواهر تسلیمات بر روضهٔ
منور وتربت مطهر حضرت محمد که سواد مناشیر احکام شرعش مردم دیدهٔ
هدایت است وتوفیق عمل بر طبق آن اجل علامات قبول هدایت و
وافضل امارات فیض رحمت بی نهایت متناثر باد و دیم بحار رحمت و
وکرم بر ارواح زاکیهٔ آل کرامت توأم واصحاب عالی همم او متقاطر
بعد هذا بر عالم وعامی وخامل ونامی مانند خورشید در وقت هواجر
روشن وظاهر است که رعایت وحمایت جمیع خلایق علی الاطلاق و





رعایت بی غایت در بارهٔ علما وفضلا بقدر استحقاق از مکارم
شیم سلاطین کامکار ولوازم همم خواقین ذوالاقتدار است
بنابرین جلالت منصب قضا که سعادت نیابت حضرت مصطفی است
بسلالة الاماجد والافاضل مجمع دقایق العلوم ومحاسن الشمایل
فلان لازال فی انفاذ احکامه موصوفاً بالتوفیق وما برح ما ینطق فیه
من الخیر مقروناً بالیقین والتحقیق مفوض داشتیم تا لوازم شرع
معلی وفصل معاملات میان ادنی واعلی بر وفق حق وطبق صدق
بتقدیم رساند وذرهٔ تجاوز وانحراف از جادهٔ شرع شریف ودین
منیف علت وبال عقبی ومادهٔ اختلال حال دنیا داند میفرماییم
تا امیر وحقیر وصغیر وکبیر در انفاذ احکام شرعیه واجرای قواعد
دینیه سامع وطایع ومنقاد وتابع او باشند وباید که اتباع
حکم لازم الاذعان را از مستلزمات سلامت وکرامت دانسته
از مؤدای آن بجان وزبان وارکان تجاوز ننمایند تا بسعادت رضای
حضرت موجد برایا فایز باشند واندفاع سیآت ما وانتفاع فراغ و
رفاع دنیا را حایز والتوفیق شیء عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز ویدرکه

فرمان مشتمل بر هشت رکن است رکن اول تعظیم فرمان است رکن
ثانی تعظیم مرسل فرمان رکن ثالث دعای مرسل فرمان رکن رابع ذکر
اسم مرسل الیه فرمان واگر حسب رتبت لایق ثنا و دعا باشد بنویسند
والا فلا رکن خامس ذکر اصدار فرمان رکن سابع حکم پادشاه بران

رکن سادس ذکر سبب اصدار فرمان

رکن ثامن تاکید بر اتباع فرمان و تهدید بر عدول از مضمون آن مثالش
برسبیل اختصار از منشات مؤلف کتاب چنانکه این فرمان جهان
مطاع واجب الاتباع از حضرت فلک ارتفاع خورشید التماع
لازال مطاعاً لملوک الارباع و حکام الاصقاع بجانب زین
الاماثل الممتاز من اقرانه بصنوف الفضایل فلان الدین فلان زید
قدره سمت اصدار یافت مبنی برانکه بر درگاه آسمان اشتباه
که رسم تقبیل شفاه واثر تلثیم جباه بر تراب ساحت جهان پناهش
نقش خاتم دولت ملوک ذوی الانتباه و حرز جان ولات صاحب جاه
است چنین روشن گشت که جماعت رعایا که دران نواحی و ارجا توفیق
التجا یافته اند درین وقت بسبب طلب مال غیر قانون وجهت تعدیات
وتغلبات گوناگون مختل البال و مختل الحال گشته اند متوقعیم ۲۴

۲۵

که رعایت رعایا عین فرض و رد مال نابرجا از ادای قرض دانسته
بعد ازین از مستحدثات جدیده و مخترعات غیر حمیده اجتناب و احتراز
نماید و تجاوز ازان موجب حدوث انتقام داند من یهتدی ائمة
فهو المهتدی و بامامة العادل یقتدی مشتمل بر پانزده
رکن است اگرچه فتح نامها بطریق مختلفه نوشته اند اما از تتبع مباحث
بلغای سابق و لاحق معلوم گشته است که احسن اسالیب و مرغوب آن
که باین ارکان و اسلوب مکتوب گردد رکن اول تحمید و تمجید حضرت واجب
الوجود جل جلاله رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت رسول علیه السلام مع آل
و اصحاب عظام رکن ثالث بیان وجوب تنظیم امور انام بر ذمت همت
سلاطین ایام و دفع ظلم اشرار و قمع کفر کفار رکن رابع سبب عزیمت
بر قلع آن قوم ظلم شیمت رکن خامس ذکر عزیمت پادشاه رکن
سادس صفت کثرت و قدرت لشکر سلطان رکن سابع صفت شکوه
گروه خصم رکن ثامن صفت جرات و جسارت خصم رکن تاسع صفت
قتال و جدال رکن عاشر ذکر نصرت سلطان و هزیمت دشمنان رکن
حادی عشر حمد و شکر منعم بی عوض و غرض رکن ثانی عشر ذکر ضبط

و ربط ولایت خصم رکن ثالث عشر اخبار فتح وظفر بر متمکنان
نواحی بحر و بر رکن رابع عشر ذکر اسم انکس که فتح نامه باو صادر
وارد او بشکر و سپاس خالق اناس رکن خامس عشر ذکر وثوق
رجا و کمال التجا بترتب تواتر فتح وظفر بر عزمات متوالیهٔ پادشاه
جهاد اثر مثالش بر سبیل اختصار از منشات مؤلف کتاب الحمد
لله الذی جعل لسان السیف اصدق انباء من القلم وصیر لمعان حسام الجهاد
فی ارشاد مسلک السداد نارا علی علم والصلوة والسلام علی
اشرف الانبیاء محمد الذی فتح من المشارق والمغارب وآله الذین
صارت حصاة ساحة جنابهم محسودة للکواکب واصحابه الذین
فتحوا البلاد بقوة الفؤاد وضرب الصمصام القاضب بر قطان
ربع مسکون خاک که سایه نشینان دوحهٔ شرافت ادراکند مانند خور از
افق خاور ظاهر و هویداست که بر ذمت همت سلاطین معدلت سجیت
و خواقین عالیمقدار طیب طویت فرض عین بل عین فرض است که
آثار ظلام ظلم اشرار و اطوار تار کفر بدکردار بشعاع حسام آبدار و
التماع سنان آتشبار از انحا و ارجای روزگار دور گردانند و بغبار ٢٦

٢٦ حوافر مراکب باد سیر وامتداد سواد طول و عرض لشکر جهان
روشن و عالم چون گلشن را بر دیدهٔ عندهٔ بدفعال و فسدهٔ
زشت خصال مشاکل شب دیجور و حائل دل اهل کفر و فجور بی
نور سازند و از افواه وارد و صادر و السنهٔ مقیم و مسافر
بسمع شریف ما اسمعها الله البشایر متوالی و متواتر میرسید که بنابر وجود
کفر و عناد نکبای نکبت ظلم و فساد و صرصر قاصف جور و بیداد از
مهب شیمهٔ شوم رای بیجا نگر بر ساحت حال ساکنان آن مرز و بوم
یکسر وزانست و سفاین قلوب رعایا که ودایع خالق برایا اند از
تلاطم بحر ظلم آن گروه کفر شکوه مغترق و اساس و بنیان فراغ و
حصب با شتعال نار تطاول و غضب بالکلیه محترق بنابرین بدست
جزم نطاق حزم بر میان عزم محکم بسته بصوب بیجانگر توجه نموده آمد
و شیران روز نبرد و باد پایان کوه هیکل صحرانورد که بشوکت گرد از
باصاعقهٔ دیم و قضای مبرم معادلند و بکثرت شمار با امواج بحار و
افواج اشجار مقابل چون دولت بسمت خدمت موسوم و مانند فتح
و نصرت بشرافت ملازمت موسوم بودند زمانه زیر رکاب

وفلک روانه بسر یمین گرفته سعادت تیار بخت و ظفر دشمن
بدکردار و لشکر ثوابت شمار و پیلان ابر هیاکل و پیادگان دیو شاکل
که آب سنان زهردار و باد دم تیغ خونخوار را زلال حیوة و نسیم
روح بخش ذات دانسته‌اند و حیطهٔ دماغ کنده را از خرمن غرور انباشته
سموم ممات را عین حیات و قرار و ثبات را علت تامهٔ نجات میدانستند
از برای معاونت و مخاصمت صف در صف آراسته داشت چون
کوکب همایون بپیرامون کوه و هامون آن ولایت گوشمون رسید جماعت
خسارت بضاعت از سر غباوت و اغترار و قساوت و آتشکار تا اشتعال
نار نایرهٔ عناد مشتعل گشتند و ازین طرف نیز آتش جدال شیران
بیشهٔ قتال نوعی مشتعل گشت که سورت شعلهٔ آن کرهٔ زمهریر را تأثیر
اثر داد و بر سطح زمین کرهٔ هوا از شکوه کثرت دمای خصما رنگ حمرت فنا
تیغ گاهی تن زدی گاهی زبان کردی دراز ؛ بردی از زخم
زبان گردن کشان مغز سر ؛ تا بحدی که اصطکاک شمشیر خونبار و آتش تیغ
گران بار ؛ منوخوار را گوش بهرام فلک در شنید و آواز گیرودار دلیران
کارزار ؛ و صیاح جریان خون مردان شیر شکار ؛ از سطح میدان بهیچ موضع





طلب قلت باشد و مراد غیر اینست که اگر ارادت طلب قلت
کرده استعمال کنند محض خطاست شرط سادس اینست که غلطهائی
از اقلام و السنهٔ جهال شایع است در تقریر و تحریر منشی نباشد
مثلا لفظی که جمع آن مستعمل و مشهور باشد و مفرد آن لفظ را از استعمال
مهجور مفرد از ابقیاس استعمال نکند مثل ارجا بمعنی اطراف که مستعمل
و مشهور است و مفردش از استعمال دور چنانکه وارد است والملک
عَلَی أرجَائِهَا وَیَحمِلُ عَرشَ رَبِّکَ و چنانکه در نظم عربی صفی الدین
حلی گفته است جاءت لتنظر ما ابقت من المهج فعطرت
سایر الارجاء بالارج و عکس آن مثل لفظ طیف بمعنی آمدن
خیال در خواب که مفرد است و جمع آن مسموع نیست باید که قیاس
کرده جمع از استعمال نکند که طبع بواسطهٔ عدم استماع از استعمال
طیوف متنفر است و استعمال لفظ ضیوف و سیوف غیر مستنکر
و مثل لفظ طیر که جمع طایر است همچو صحب که جمع صاحب است و بعضی
طیر را واحد استعمال میکنند بمظنهٔ آن که مفرد است و طیور و اطیار جمع
میدانند و حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ نبل یعنی تیر که جمع آنست

ومفرد آن از لفظ او نیامده است بلکه مفردش سهم است وجمعُ
الجمع نبال است مثل لفظ نسا بمعنی زنان که مفردش از لفظ او نیامده
است ومفرد آن امرأه است بنابرین باید که منشی الفاظ را بعد از
تتبع احوال استعمال کند تا عبارتش از غلط مصئون باشد شرط رابع
اینست که لفظی که در اول آن حرف واو اصلی باشد اگر واو عاطفه
بر سر آن در نیاورد اولیست چنانکه بر عالم سرایر و واقف ضمایر
هویداست که حال این واینست که لفظ واقف در اول فقرهٔ
اولی واقع باشد ولفظ عالم در اول فقرهٔ ثانیه کراهت و تنافر است
ودیگر هر لفظی که اول آن بای اصلی باشد همچو لفظ بر که بمعنی اندام است ولفظ
پرچم اگر بر سر لفظین مذکورین لفظ بر که اداتست داخل شود تنافر ظاهر
است ودیگر لفظ از بر سر لفظی که اول آن زا باشد مثل لفظ زر موجب
تنافر است ودیگر هر لفظی که در اول آن دال و را باشد مثل در
بمعنی باب است ومثل لفظ دروازه و درون دخال لفظ در
بر سر الفاظ مذکوره موجب تنافر است و هر لفظی که اول آن با باشد
مثل باغ لفظ باغ با [ادخال لفظ] بر سر آن لفظ موجب تنافر است ولفظی که





دلالت درینجا بمعنی هدایتست یعنی راه نمودن است بر مشارکت
امری الی اخره اما تشبیهی که درین محل بحث ازانست هو الدلالة علی
مشارکة امر لامر آخر فی معنی بالکاف ونحوه بحیث لا یکون علی وجه
الاستعارة و دلالت درینجا بمعنی هدایتست امر اول را مشبه
وثانی را مشبه به ومعنی مشترک را وجه شبه گویند پس ظاهر شد که
لابدست در تشبیه از طرفین و وجه شبه و ادات تشبیه وطرفین حسی
ظاهری میتواند بود ومثالش در مبصرات از شعر عربی چنانکه اکمل
العرفا ابن فارض مصری فرموده است بیت لها البدر کأس
وهی شمس یدیرها • هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم • وضمایر راجعند
بمدامه که در بیت مذکور گذشته است یعنی وان مدامه را که شراب است
ماه چهارده کاسه است وآن مدامه افتاب است که میگرداند اورا
ماه نو و مراد از ماه نو دو انگشت ساقیست که کاسه را از زیر رو
بالا میگیرد وسبب گردش مدام است وچند پیدا شود ستارهها
وقتی که بهم آمیخته شده باشند یعنی مدامه با آب ومراد از ستارهها
حبابهاست که بر روی شراب در کاسه ظاهر میشود بدر و کأس ومدامه

و ثمر از موجودات حسی بصری اند و مثالش از شعر پارسی چنانکه
شیخ کمال خجندی فرموده است بیت بجز از ماه مپیچ ای پروین
وگر باور نشد اینک ترازو • چشم ناظر را تشبیه کرده است زیرا که
از ترازو مقادیر موزونات معلوم میشود و از چشم مقادیر حسنها
وجه شبه ظاهر شدن مقادیر است و مشابهت صوری نیز دارد که
حاجب و دو چشم مانند چوب دو کفهٔ ترازو باشند مثال دیگر از قول
مؤلف کتاب چنانکه بیت شد شکل ضرب تیغت بر دوش دل
حمایل • هیکل ز حرز سیفی و آنکه هراس ای دل • درین بیت شکل ضرب
تیغ و حمایل هردو محسوسند بحس بصری و مثالش در مشمومات از شعر
عربی چنانکه بیت لو لم یکن اقحوانا ثغر مبسمها • ما کان یزداد طیبا
ساعة السحر • مقصود درین بیت تشبیه نکهت دندان محبوبه است
باعتبار دهان ببوی گل اقحوان که بوی خوش است و نکهت دندان
محبوبه و بوی اقحوان هردو محسوسند بحس شمی و از شعر پارسی چنانکه
مؤلف کتاب گفته است بیت تا در سر من بوی عرقچین تو افتاد
جانم شود از بوی خوش سنبل و گل شاد • و مثالش در مذوقات ۲۹



از شعر عربی چنانکه ضیاء الدین کاتب مصری گفته است بیت
یعنی زنبور عسل
هل عندک علم ان عجب الورد • اذ قیس لمن احبه بالخد • والنحلة
طار من سرور فرحا • اذ قیل بان ریقه کالشهد • تشبیه ریق محبوب
کرده است بشهد و ریق که آب دهان است و عسل هردو محسوسند
بحس ذوقی و از شعر پارسی چنانکه کاتبی گفته است بیت آب دهن
فکندی بر خاک ره برفتن • آری نبات مصری ریزند توتیا را •
و مثالش در ملموسات از شعر عربی چنانکه تهامی گفته است قطعه
حتی اذا مالت به سنة الکری • زحزحته عنی و کان معانقی • ابعدته
من جنب صدر واجف • کی لا یبیت علی فراش خافق • تشبیه
کرده است شاعر صدر خود را بفراش محبوب یعنی بستر و صدر و فراش
هردو محسوسند بحس لمسی و از شعر پارسی چنانکه شیخ سعدی فرموده است
بیت اندام تو خود حریر چین است • دیگر چه کنی قبای اطلس •
و مثالش در مسموعات چنانکه متنبی فرموده است بیت ودع کل
صوت بعد صوتی فاننی • انا الصائح المحکی والآخر الصدا •
تشبیه کرده است شاعر سخن خود را بآواز و سخن مردم دیگر را بصدای

آواز خوش و آواز وصدا هر دو محسوسند بحس سمعی و از شعر عربی
پارسی چنانکه ظهیر فاریابی گفته است بیت چه بر کلک تو در حل
مشکلات امور • چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور • و یا هر دو عقلی
اند مانند علم و حیات که هر دو سبب ادراک کند مثالش از شعر عربی
چنانکه شاعر گفته است بیت اخو العلم حیٌّ خالد بعد موته • و اوصاله
تحت التراب رمیم • و ذو الجهل میّتٌ وهو ماشٍ علی الثری •
یُظَنُّ من الاحیاء وهو عدیم • و از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب
گفته است بیت علم است چون حیات ابد ای پسر بکوش • وز
چشمهٔ حیات خود آب حیات نوش • و یا مختلفاند یعنی یکی عقلی و
دیگر محسوس بحس ظاهری مثل بوی خوش و خلق حسن که بوی خوش
محسوس است و خلق حسن محسوس نیست زیرا که تعریف خلق چنین
کرده اند که الخلق کیفیةٌ نفسانیةٌ تصدر عنها الافعال بسهولةٍ
یعنی خلق کیفیتیست نفسانی که صادر میشود از آن کیفیت نفسانی
افعال بآسانی و کیفیات نفسانیه از محسوسات نیستند مثالش از
شعر عربی چنانکه ابو العلا گفته است بیت وکان الحیوة فمن رماد •



وآخرها واولها دخان • تشبیه کرده حیات را بنار و نار محسوس
است و حیات غیر محسوس مثالش از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب
گفته است بیت از هر دو کون جانرا ماوی دهان او بس آری
بلا مکان جان دارد همیشه منزل • دهان محسوس است و لا مکان
معقول و یا یکی خیالیست و دیگری محسوس بحس ظاهری مثالش از
شعر عربی چنانکه شاعر گفته است بیت کانّ محمرّ الشقیق اذا
تصوّب او تصعّد • اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد • درین
بیت مشبه به خیالیست زیرا که اعلام یاقوت که بر بالای نیزه های
زبرجد داشته باشد در خارج نیست بل امریست که قوهٔ مخیله تخیل کرده
است اگرچه اعلام و یاقوت و رماح و زبرجد من حیث الافراد محسوسند
مثال دیگر از شعر عربی چنانکه قاضی عضد الدین گفته است بیت و
نارنجنا فوق الغصون کانها • شموس عقیق من سماء زبرجد • درین
بیت شموس عقیق و سماء زبرجد در خارج موجود نیستند بل امریست
که قوت متخیله تخیل کرده است اگرچه علی الانفراد شمس و عقیق و سما و
زبرجد موجودند و مثالش از شعر پارسی چنانکه انوری گفته است در صفت

شعلهٔ آتش بیت لمعه در سکنهٔ کانون شده بر خود پیچان • افعیٔ
کاه ربا پیکر و مرجان عصبست • درین بیت مشبه به خیالیست زیرا که
افعی که کهربا پیکر و مرجان عصب باشد در خارج موجود نیست بل امریست
که قوت مخیله تخیل آن کرده است اگرچه افعی و کهربا و پیکر و مرجان و عصب
از موجوداتند و یا کلی وهمیست و دیگر محسوس بحس ظاهری چنانکه
شاعر گفته است بیت ایقتلنی والمشرفی مضاجعی • ومسنونة
زرق کانیاب اغوال • ومسنونة زرق یعنی پیکانهای کبود که مشبه
است نه او محقق است بل او وهمیست که وهم آنرا تصور کرده است و
در کلام پارسی چنانکه اسدی گفته است بیت فشافش تیرش بس بروز
نبرد • چو آواز غولست در گوش مرد • و فشافش تیر که مشبه است
حسیست و آواز غول که مشبه به است نه امر متحقق است بل او وهمیست که
وهم آنرا تصور کرده است و فرق میان وهمی و خیالی اینست که خیالی معدو
میست که قوة متخیله ترکیب کرده باشد آنرا از اموری که مدرک گشته
بحواس ظاهره و وهمی معدومیست که اختراع کرده باشد قوت متخیله آنرا
از پیش خود نه از امور محسوسه و چون تبیین بنیان تشبیه ببیان احوال





رکنین مستحکم گشت واجب دید که از ارکان بیان وجه شبه و بسط
احوالش متمم گرداند وجه الشبه امر مشترک له زیادة اختصاص
بالطرفین مع قصد اشتراکهما فیه تحقیقاً او تخییلاً یعنی وجه شبه امریست
مشترک میان مشبه و مشبه به بحسب تحقیق یا تخییل که آن امر را
زیادة اختصاص باشد بمشبه و مشبه به مع قصد اشتراک آن هردو
دران امر و وجه شبه حقیقی آنست که متقرر باشد در ذات طرفین و وجه
شبه تخییلی آنست که آن وجه شبه یافته نشود در احد طرفین یا هردو طرف
الا بر سبیل تخییل و تاویل و قید مشترک جهت آنست که اگر آن وجه شبه
مشترک نباشد تشبیه مطلقا ثابت نمیشود و قید زیادة اختصاص
جهت آنست که صفاتی که مشترک کند و اختصاص ندارند معتبر نیست
چه زید و اسد در موجودیت و جسمیت و حیوانیت مشترکند اما چون
زیادت اختصاص ندارند در تشبیه معتبر نیستند بلکه معتبر شجاعت است
مثلا که آنرا با اسد و زید زیادت اختصاص است و قید قصد اشتراک
جهت آنست که شاید امری مشترک باشد و زیادة اختصاص داشته باشد
و وجه شبه نباشد چرا که مقصود نباشد و قید تحقیقاً او تخییلاً از برای

آنست که وجه شبه گاهی مشترک باشد و او را زیادت اختصاص
بطرفین باشد و قصد اشتراک داشته باشد آن نه بر سبیل تحقیق فقط
است بل گاه بر سبیل تحقیق است و گاه بر سبیل تخییل و وجه شبه تخییلی
چنانکه قاضی تنوخی گفته است **بیت** وکانّ النجوم بین دجاها
سنن لاح بینهنّ ابتداع • وجه شبه درین بیت هیئتی است که
حاصل است از حصول اشیاء مشرقهٔ بیض در جوانب شئ مظلم
اسود و این هیئت موجود نیست در مشبّه الّا بر سبیل تخییل زیرا که
اشراق و سپیدی در سنت و ظلمت و سیاهی در بدعت بطریق
تخییل است نه تحقیق چون تعریف وجه شبه معلوم شد بدانکه وجه شبه
مطلقا یا خارج نیست از حقیقت طرفین یعنی که وجه شبه یا تمام ماهیت
طرفین است یا جنس یا فصل مثل انسانیت و حیوانیت و ناطقیت
یا خارجست و این خارج یا صفت حقیقیه است یا صفت اضافیه
و حقیقیه یا حسیه است یا عقلیه و حسیه یا محسوس است بحس بصری
مثل مدرکات چون الوان و اشکال و مقادیر یا بحس سمعی چون اصوات
ضعیفه و قویه و بین بین یا بحس ذوقی چون حرافت و مرارت و





حموضت و ملوحت و حلاوت یا بحس شمی چون روایح طیبه
و منتنه یا بحس لمسی چون خشونت و ملاست و لین و صلابت
و یا عقلیه است مثل کیفیات نفسانیه چون ذکا و علم و غضب
و اگر اضافی است یعنی او غیر متقرر در ذات مثل ازالت حجاب در
تشبیه کردن حجت بشمس که ازالهٔ حجاب متقرر و متمکن نیست در
ذات حجت و در ذات شمس و چنان که وجه شبه حقیقیه را
اطلاق میکنند بر شئ که متقابل اضافی است گاه باشد که اطلاق کنند
بر شئ که متقابل او اعتباریست یعنی اوی که محقق نیست مفهوم او
الا باعتبار عقل مثل صورت و همیئة که شبیه باشند بچنگال و دندان
منیّه و تقسیم وجه شبه بطریق دیگر نیز کرده اند چنانکه وجه شبه واحدست
یا متعدد اگر واحدست و احدست حقیقیه یا واحدست حکما اگر
واحدست حقیقیه یا حسیست و طرفین نیز حسی چنانکه ابن سکره
گفته است **بیت** الخدّ ورد و الصدغ غالیة • و الریق خمر و
الثغر من درر • تشبیه کرده است خد را که رخست بورد در حمرت
و صدغ را که زلف است بغالیه در خوش بویی و ریق را که آب دهانست

بحر در تیغ عشاق و ذ ند از ابد ر ر در صفا و جلا و مشبه و مشبه به
تمام حسی اند و وجه شبه نیز در تمام حسیت و چون وجه شبه حسی باشد
البته طرفین نیز حسی خواهد بود و بدانکه وجه شبه حسی مطلقا راجع است
بعقلی زیراکه وجه شبه اوست منتزع از دو او محسوس مثلا حمرتی که
مشترک است میان خد و ورد آنرا حسی گفته اند وان او عقلی است
ازانکه مشترک است پس کلی باشد چه او محسوس مشترک نمیباشد و الا
لازم آید که یک عرض قایم به دو محل باشد و این محال است و حسی بسبب ان
گفته اند که افراد ان حسی اند مثل حمرة ورد و حمرة خد و امثالها مثال
دیگر چنانکه متنبی گفته است **بیت** رأیت الحمیا فی الزجاج بکفه
فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر • تشبیه کرده است حمیا که شراب
است بشمس در لون و پیاله زجاج را ببدر در استدارت یا در استنارت
وکف ممدوح را ببحر در عطا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند و وجه شبه
نیز حسی و در کلام پارسی چنانکه کاتبی گفته است **بیت** زهی خدنگ تو
جا از ستون خانه دل • مکان گوهر پیکان تو خزانه دل • وجه شبه
میان تیر و ستون راستیست و میان پیکان و گوهر استداره و یا استناره





و تیر و خدنگ و ستون و پیکان و گوهر حسی اند و استداره و
استنارت نیز حسی مثال دیگر چنانکه مؤلف کتاب گفته است **بیت**
ز مهرت گشت چون یاقوت اشکم مکنش در خاک • که از جنس جواهر
به بود یاقوت سیلانی • اشک سرخ و یاقوت حسی اند و وجه شبه که
حمرة است نیز حسی است مثال دیگر از گفته مؤلف کتاب **بیت**
طعمه آن سگان کو شد چو عظام پهلویم • قبله که ملک بود هر خم پهلو از
شرف • مراد از قبله که محراب است و استخوان پهلو و محراب هر دو
حسی اند و وجه شبه که خم داریست نیز حسی است و یا عقلی است و طرفین
حسی کقوله تعالی **هن لباس لکم وانتم لباس لهن** شوهران
و زنان را بلباس تشبیه کرده است و هر دو حسی اند و وجه شبه عقلی است که
آن حافظ بودن عرض صاحب خودست و این مشترکست میان زن
و شوهر مثال دیگر چنانکه حضرت رسالت علیه من الصلوات افضلها و من
التحیات اکملها فرموده است **اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب
فیها نجا ومن تخلف عنها غرق** تشبیه کرده است اهل بیت را بسفینه
نوح و هر دو حسی اند و وجه شبه بینهما سبب حصول نجاتست که عقلی است

و در شعر عربی چنانکه حماسی گفته است **بیت** هینون لینون ایسار
ذوو یسر سواس مکرمة ابناء ایسار • من تلق منهم فقل لاقیت
سیدهم • مثل النجوم التی یسری بها الساری • تشبیه کرده است
جماعتی را که ممدوح اند بنجومی که مردمان بان نجوم رهها میروند و مشبه
و مشبه به حسی اند و وجه شبه اهتدا است که عقلی است که و در شعر
پارسی چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است **بیت** دل
سراپردهٔ محبت اوست • دیده آیینه دار طلعت اوست • تشبیه کرده
است دل را بسراپرده و دیده را بآیینه دار و هر چهار حسی اند و وجه
شبه در اول احاطت و اشتمالست یا حفظ و صیانت و در ثانی
سبب دیدن است و هر دو عقلی اند و چون دیده آیینه دار باشد
سیاهی دیده آینه خواهد بود و این تشبیه در غایت خوبیست و یا عقلیست
و طرفین نیز عقلی چنانکه شاعر گفته است **بیت** اخلاقه نکت فی
المجد ایسرها • لطف یؤلف بین الماء و النار • درین بیت اخلاق
را تشبیه کرده است بنکت که جمع نکته است و هر دو عقلی اند و وجه شبه
میان خلق حسن و نکته اینست که هر دو عزیز الوجود اند یعنی چنانکه نکته





سامعهٔ ملایک سما رسید    از بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت
گشت گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون مطر تا از غرهٔ جوهر
مردان شیر زهره تمام زمرهٔ کفرهٔ ضلالت سیرت جهالت سریرت
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة هر یک بگوشهٔ منهزم و آواره گشتند
وصدای وصت و نصرت عساکر ظفر متابع بصماخ کیوان فلک سابع
واصل آمد و آیت سورت فتح غیبی از آسمان موهبت هذا من
فضل ربی نازل شد    صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد    رشتهٔ جانرا بلالی متوالی
شکر حضرت لایزالی قرین و موشح ساخته آمد و ذایقهٔ ایمن زبانرا
که کلیم مهد دهانست بالبان سپاس فراوان مرشح داشته
شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل    نخوت باد دی وزحمت خار آخر شد
و آن مملکت باطراف و ارباع و اکناف و اصقاع مانند ترتیب بروج
بدن انسان بسبب نفاذ حکم روان مضبوط و منتسق آمد و مشابه
تیمنسق ثوابت فلک دوار و تنسیق سیر کواکب سیار و منطبق و متسق
و چون طلوع مهر نصرت و اقبال از سطح دایرهٔ افق حسنی ترقی

شوق متعال بود مرغوب وتحسین خان نمود که دوحهٔ جنان وشاخسار
زبان مخلصان را از سحاب بشارت فتح ونصرت از امطار شکر وتهنیت
مزین فرمائیم وشامهٔ عامهٔ دماغ جانشان از فوایح روایح این خبر ظفر
نشان حمائل ریاض جنان ومعادل خواطر کرامت مظاهر اهل عرفان
معطر گردانیم باید که امیر اعظم مجمع محاسن الشیم فلان زاد قدره برین
بشارت عظمی وعطیهٔ کبری نهال بال را بثمار شکر حضرت متعال جل
جلاله بارور دارد وحمامهٔ لسان را بنغمهٔ سپاس وسرور گرداند
ودست کمال رجا وامل بر ذیل فضل وتاب بی بدایت علل عز شانه
وجل موثوق است که بعد ازین باران فتوحات متوالیه از غمام
عنایات متعالیه بر ساحت عزمات ما متقاطر باشد ورایات آیات
استعلا واستیلا بنیروی مرحمت حضرت حق تعالی در مصف وجود
یعنی مرفوع ومعلا انه علی ذلک قدیر وبالاجابة الحری علی مستحقه
جدیر وبدانکه هر رکنی از منشور وفتح نامه سعت وفسحتی دارد که اگر
منشی داند که مقام مقتضی اسهاب واطناب کلام است میتواند که
سمند کمیت قلم را در میدان سخن بقدر رشتههای خاطر بدواند





الایمان بعد توکیدها که افضل مواعظ کبری عنوان نامهٔ اعمال حسنه
وخلاصهٔ عقد رعایت احکام وسنه داشته آمد ومفصل مجمل عهد
وایمان وماحصل تفاصیل عقد وپیمان آنست که ما دام کران طرف
نطاق وفاق بجواهر رعایت شروط عهد ومیثاق مرصع باشد
وسبیکهٔ حفظ ارکان پیمان در نظر صیرفی بازار امتحان عیار مخلص
ازین طرف بخلوص عقیدت وصفای طویت دره وفا وعطف جانب
را مع حلیهٔ احباب نقاوهٔ سلک صیانت عهد وپیمان وخلاصهٔ
اخایر ذخایر درج جنان داشته شود وذیل حلهٔ حسن اعتقاد را از
ولای آنجناب پاک دارد ودر قلع اهل عناد ورفع الویهٔ اهل وداد
متحد الهمه ومتفق الکلمه باشد وتجاوز از حدود ملک موروث و
مکتسب این طرف که متقارن مملکت آن کوکب برج معدلت وشرف
است بهیچ طریق ظهور نیاید وتمامهٔ استقامت مضمون این عهدنامه
را که موجب استقرار محبت نامه است بعمامهٔ کرامت علامه سوگند کلام
قدیم که وسیلهٔ نجات روز قیامت است مزین داشته است وعزت
داشته آمد وتمام ما یتوقف علیه عهد ویمین را بر وفق خاطر مودت

فوات قرین مشروح و مبین ساخته و همگی همت مصروف و
جملگی نهمت معطوف است که مبانی این معاهده و پیمان و اساس
آسمان عالیشان در استمرار زمان توأمان باشند و در ثبات و استقرار
رشک بنیان قباب هرمان **بیت** این آن اساس نیست که گردد خلل
پذیر • لو نسفت الجبال و انشقت السماء **نثر** و دست رجا باذیال
کرم حق متعال متشبث است و پای امل بر مرکز دایره وثوق متثبت
که مایده این معاهده را بالذة نعمت وفا متلازم صورت و مادت
مرزوق باشد و دوحه این عهد طاهر السداد در جویبار فواد اولاد
احفاد مثمر دوام وثوق فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
ان الله سمیع علیم **تهنیت** نامه که ترتیب آن بطریق شرایط نامه
مشتمل بر دوازده رکن است رکن اول شرایطات رکن ثانی ثنای
مرسل الیه رکن ثالث اسم مرسل الیه رکن رابع جزای شرایط بطرزی که
مشتمل بر دعای مرسل الیه باشد رکن خامس ذکر کات رکن سادس
ابلاغ سلام رکن سابع مقدمه تهنیت رکن ثامن اظهار مسرت بحصول
آنچه تهنیت کنند مثل فرزند یا عهده دیوانی رکن تاسع حمد و شکر الهی

رکن عاشر رجای تجاوز و ارتقای آنچه تهنیت کنند رکن حادی عشر
دعای آنچه تهنیت کنند رکن ثانی عشر دعای مرسل الیه و اگر تهنیت
منصب باشد باید که در رکن تاسع چنانکه شکر حصول منصب میکنند
شکر استحقاق و استیهال مرسل الیه نیز بکنند مثالش از منشآت مؤلف
کتاب چنانکه تا ثواقب سبعه سیار • و مواکب توار از افق فلک
دوار طالعند و عجایب فواید و غرایب عواید از قعر بحار زخار و
فیض ابر مدرار در حیطه شعاع بصر و منظر مردم نظر شایع ذات
بحر صفات و کف ابر سمات • انجناب اعلی تبار و والا شیم و آثار
کنوز حکم محسود افاضت دیم و افادت یم شهیر بمکارم اخلاق
مشکور لسان و جنان قطان آفاق فلان الدین فلان مطلع
کواکب کمال اقبال و مشرق خورشید عاطفت و افضال باد محب
صادق الوداد که آینه صافی مراد فوادش چهره نمای جمال حسن اعتقاد
است بعد از ابلاغ شرایف دعوات بدیعة الآثار که نقود مضمون
کلمات اخلاص محک آن بسکه بشارت لقد اوتیت سؤلک مسکوک
است و دیدن چهره مخدره خبر سار اجابت از آینه ترتیب و اسلو

رکن ثانی ثنای مرسل الیه
رکن ثالث
رکن رابع
رکن خامس
رکن سادس

عبارتش غیر مشکوک * بر ضمیر دراک که جمال رخسار پاکش رشک
روشنان حجلهٔ افلاک است مخفی نیست که ظهور درر غرر بها
گران مرامات از لجهٔ دریای بی انتهای امکان و بروز جواهر زواهر
مرادات عالی شان از جوف کان کون و مکان سبب تجلی عرایس
آمال جهانیان است و موجب تزیین تمنای رجای اهل زمان
و مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه چون خبر تولد فرزند
نجابت اثر و قدوم ذات شریف فضایل مخبر محاسن منظر بحجرهٔ
صومعهٔ سامعه رسید بلبل زبان در گلشن باغ بیان بر ورود
آن نوگل گلبن امانی بصد ترنم فرحت و شادمانی و تنغم بهجت کاملانی
آغاز کرد **نظم** بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا * وکوکب الفضل
من افق العلی صعدا * و طوطی ناطقه از خلوص عقیدهٔ فایقهٔ ذکر جمیل
الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل مشتغل گشت و تادیه لوازم
شکر بی انقطاع و تاسیس بنیان عهد عظیم الارتفاع بر ذمت همت
لازم داشت **بیت** منم که شد در شادی بروی جانم باز * چه شکر
گویمت ای کارساز بنده نواز * حبل المتین رجا بر کنگرهٔ کاخ النجاح ۳۶

رکن عاشر

۳۷ استوار است و پای نیت در رکاب سمند کام همت محکم قرار
ل که کواکب طالع آن فرخنده فال از برج اوج تحت بی کمال ناظر بجا
اجیاز کل کمال باشد و عیسی مثال آیات مصحف استحقاق و استیهال
تلو لسان آن مسیح مهد اقبال **بیت** تا کند زهره نثار قدم میمونش
علت ه در انجم تبراز و کشد از بیت المال و کتاب بی علت قدرته و جلت
ذائقهٔ ذات آن قرة العین دولت سمات را از مایدهٔ سعادت و نعمت
محاسن عادت محظوظ دارد و در مهد تربیت و حجر شفقت آن عالی
رتبت بعینه التی لا تنام ملحوظ و سایهٔ رعایت آن سدرة المنتهی
درایت بر هامهٔ ذات آن نجابت آیات ممدود و تکاثر مواد مبرت
و توافر اولاد ملکت سیرت آن کامل سریرت مقدمهٔ متین نتیجهٔ عاقبت
محمود **تعزیت نامه** مشتمل بر یازده رکن است رکن اول شرطیه
اگر ابتدای آن شرطیه آورند رکن ثانی ثنای مرسل الیه رکن ثالث اسم
مرسل الیه رکن رابع جزای شرطیه بطرزی که دعای مرسل الیه باشد
رکن خامس مقدمهٔ ادای تعزیت رکن سادس ادای تعزیت رکن سابع
بیان شدت مصیبت رکن ثامن عدم فایدهٔ جزع و اضطراب

رکن تاسع صبر و قرار رکن عاشر دعای متوفاء و حوم رکن حادی
عشر دعای وسل الیه مثالش از منشآت مؤلف کتاب چنانچه
تا طلوع مواکب کواکب را عوض غروب بی شبهه واجبست
و مخدرات عرایس ازهار ثاقب را تطاول صرصر هجران متعاقب
کواکب مناقب و ازهار مآرب • الجناب عوالی مراتب مخبر
صفدران مصطفا دراک • سلالهٔ امهات عناصر و آبای افلاک
بیت روانش خرد دان و تن جان پاک • تو گویی که بهره ندارد ز خاک
مصدر افعال مراضی خواطر صدرنشین محافل اکابر حال و غابر الذی
سارت مناقبه فی المشارق والمغارب • واصبح کوکب ثنائه فی
سماء النعوت بدرا غیر غارب • از عروض افول و لحوق ذبول
مصون و محروس باد • بعد از ادای دعای عطای قدر جلیل و عمر طویل
بر ضمیر منیر که چهره نمای صورت تعقید رسائل نهایی مرود که صورت تغیر
عالم و حدوث ذوات اولاد آدم امریست واقع و ترتب خمار
ممات بر شرب صهبای حیات حادثهٔ شایع • و با وجود تحقیق این
حال و تصدیق این مقال از خبر هایل و اثر مشکل یعنی وفات جناب ۲۸

۳۸

مغفور مبرور مشکور السعی جمهور امیر فلان الدین فلان جمعه الله
تعالی مع الشهداء والصالحین فی الجنان چندان عواصف هموم و
آلام بر ساحت دل مستهام وزیده و آن مقدار باران کروب و
احزان بر بنیان تن ناتوان باریده که نزدیک بود که ملک حیات از
شدت احزان متحلل گردد و ساحت بدن بر وفق فحوای یوم
تبدل الارض غیر الارض بهیآت دیگر متبدل شود بیت چندان
گریست مردمک دیده چون حباب • اختر بر آب دیده چو مردم شناه
کرد نثر چه این واقعهٔ غم افزوز جان سوز امریست که از مشاهده
آن فلک ستعلی لباس نیلی پوشیده است و دیدهٔ سحاب سیلاب دموع
از اطراف باریده و قلوب اودا از ضربهٔ حربهٔ این عزا مقطوع شده
و منجوق علم آه طویل و صوت و صیاح صراخ و عویل تا قمهٔ قبهٔ سما
مرفوع آمده نظم فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی • ولولا دموعی
احرقتنی زفرتی نثر از پیر عقل عالی شان که استاد کارخانهٔ ملک
امکانست و مهندس اساس قصر کون و مکان بگوش هوش خیال
می‌رسد که از تکاثر کروه جزع و توافر اندوه و فزع چه حاصل است

و از تلاطم لجهٔ بحر کاه و تصادم قواصف باد وه موهوم الاشکال
کدام سفینهٔ تسلی بساحل سینه واصل **نظم** قضی الله ما شاء فی
حکمه ففیم اضطرابک والامر حق **نثر** بنابرین بر ذمت همت آن
حمیده شیمت واجب است که نقش غم زدای صبر جمیل که مستلزم حصول
اجر جزیل است بر صفحهٔ صحیفهٔ دل نگارد و شعار سکون و قرار را او را
قلادهٔ رضا و تمیمهٔ تمیمهٔ ثواب عقبی داند و حلقهٔ باب نوال و افضال
حضرت متعال بانامل تضرع و بنان ابتهال مدقوق و دست
دعا بنیروی مؤدای اجیب دعوة الداع اذا دعان بر ذیل فضل عام حق
موثوق که دیم کرم مدرار بر مرقد معطران متوفاة مکرمت شعار
متقاطر دارد و نزول قوافل قرار و اصطبار بر ساحت خاطر آن
ملکی خصال برکمی آثار مترادف و متواتر و آیات طول عمر که از
صفحهٔ صحیفهٔ اعمال حسنه و جبههٔ رخسارهٔ اتباع کتاب و سنة
آن والا مقام متعذر و جان خواص و عوام است بر طبق مؤدای و اما
ما ینفع الناس فیمکث فی الارض در مصحف وجود حسن مسلو و مرام
دیدهٔ انام گرداند **بیت** تا که قبای بقا زیب تن آدمیت در این





آخر زمان وصلهٔ قبای تو باد و چون تهنیت نامه و تعزیت نامه
غیر از اسلوب مسطور باسالیب مختلفه میتوان نوشت جهت تحقیق
این معنی هر یکی را ازین دو قسم مثالی دیگر بر سبیل ایجاز و اختصار
نموده میشود اول مثال تهنیت نامه و این مشتمل است بر هفت رکن
اول مقدمهٔ تهنیت رکن ثانی اظهار مسرت رکن ثالث ثنای مرسل
الیه رکن رابع اسم مرسل الیه خامس دعای مرسل الیه سادس ادای شکر
حضرت باری جل جلاله سابع دعای آنچه تهنیت کنند مثل فرزند
و غیره مثالش بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف کتاب خان که
بر خاطر پاک و ضمیر دراک صفدران مصفا ادراک مانند نور
مهر از دایرهٔ افق سپهر واضح و ظاهر است که ظهور در ثمین شاهوار
از تبار احسان تخلیق ما یشاء و نختار سبب فرحت و ابتهاج خوا
طر است و بروز ثمرهٔ ستاره سیما از شاخ شجرهٔ اصلها ثابت
و فرعها فی السما موجب حصول انتعاش نواظر و محقق این
حال و مصدق این مقال آنکه بطلوع کوکب ذات آن سلالهٔ سعادت
منال از افق سمای دولت و اقبال ساحات خواطر اهل باطن و ظاهر

از صنوف ازهار سرور و ضروب کلهای حضور و حبور رشک
کلشن آسمان و غمودار ریاض جنان آمد و بلمعهٔ اشعهٔ صبح فرح آثار
ظلام شب ترح بر مقتضای فمحونا آیة اللیل تار و مار گشت
ایزد متعال جل عن الشبه والمثال خورشید ذات آن صدر محفل
استحقاق و تبجیل مصدر افعال و اقوال جمیل مشار الیه زبان افاضل
محکوم علیه مفهوم کل فضایل اسوهٔ واقفان رموز حسن تدبیر
قدوهٔ ناظران وجوه مخدرات تقدیر الذی صار سطوع صبح
ولاده للخلق اعظم المنی و طلوع کواکب الاولاد من سماء ذاته
بشاشة فواد الوری فلان را هر ساعتی بشارت جدید
و هر لحظه بفرحت و بهجت و مزید مخصوص دارد و بنیان مودت
تعاش حمایل صرح ممرد سماء صوص اگر خواهد که کمیت و کور شکر
حضرت عزت تعالی شانه بهر فرزند ملکی سیرت بر یکی سطور
گردد یقین که اوراق چرخ دوار و مداد اقلام کار و اشجار بتحریر آن
غیر وافیست و مناسب اسالیب عبارت تحفظ چمن شرح و بسط
غیر کافی و تمام بی عوض و فیاض بی غرض عم نواله قدوم



شریفان قرة العین را بر آنجناب مبارک گرداناد و در مسند چون سعادت
سپهرش عمامهٔ ماه و مهر موضوع تارک بجز تمه پس و تبارک و تعزیت
نامهٔ ثانی که بر سبیل ایجاز نموده میشود مشتمل بر هشت رکنست اول
تقدمهٔ ادای تعزیت ثانی ادای تعزیت بطرزی که اسم و دعای
متوفی مذکور در ان میدان مندرج باشد ثالث عدول از تعزیت
بصورت ثنای مرسل الیه و ادای آن رابع دعای مرسل الیه خامس
اسم مرسل الیه سادس شدة مصیبت سابع رفع ملال و وجوب اصطبار
ثامن دعای متوفای مرحوم مثالش از منشات مولف کتاب چنانکه
اگرچه مماثل تضعیف اثنین بواحد بی عروض انکار منکر و جحود جاحد
محقق و ثابت است که اجزای منشور حیوة موجود بطغرای اراده
حضرت واجب الوجود ذات و آتش جهانسوز کل شیء هالک الا وجهه
محرق مواد اجساد هر بود و هست و خواهد بود اما از اصابت
سهم وفات بر هدف وجود آن متوفای مرحوم حسن صفات جوهر
کان کرم ثمرهٔ شجرهٔ علو همم فلان الدین فلان برد الله مضجعه و جعل
الی اعلی الجنان مرجعه بنیان وجود این محب خالص الوداد از تصادم

حرص غم و ملال مستعد ظهور سرعت بهدم و اختلال آمد و کوکب
چهرهٔ از برج اوج مسرت و نظم حال در حضیض حزن و نقطهٔ وبال
افتاد و سفینهٔ تن از عواصف آه مغروق بحر احزان کشت و انهار
دموع از ینبوع عیون بر مجاری خدود روان نظم چند آن
گریستیم که من بعد اگر کسی آید بکوی ما نتواند زما گذشت لکن مقتضای
عقل و فنون که مهندس بنیان صلاح ربع مسکون است اینست که
انجاب فضایل مآب کوهر صدف بینش و مرکز دایرهٔ شرف و دانش
مشرق آفتاب محامد خصایل مطلع ثواقب محاسن شمایل لا زالت
نجوم سماء بقائه مصونة عن عروض الافول و وجوه حسن طاعته منظورة
عند الله بنظر القبول فلانا ازین واقعهٔ مظلمه و حادثهٔ موهمه که کاسر
عظام حیات و هادم اساس ثابت و بقای ذوات و ماحی نقوش آمال
جنان و مغنی مصاحبت روان و ابدان است رخسار خاطر شریف را
مجروح خار اندوه و ملال نسازند و فسحت ضمیر منیر را از غبار کربت
و اختلال نپردازند چه سهام تقدیر را جز سپر صبر جمیل هیچ جاره نیست
و ضربت حسام قضا را جز ترس تسلیم تدبیری نه بنا برین آینهٔ دل پاک را





معروض زنگ بهم نساختن و دعای مغفرت آن متوفی مبرور
را مهم دانستن بمنهج صواب اقرب است و مکارم اخلاق انجاب را
انسب حضرت وتاب بکل مسئول حلهٔ اعمال حسنهٔ آن متوفی مغفور
را بطراز قبول موشح کرداناد و مرقد معطرش بانصباب سحاب فضل
خویش مرشح اگرچه تهنیت نامه و تعزیت نامه باسالیب مختلفه توان
نوشت اما بدانکه بهر اسلوبی که مسطور گردد میباید که ارکانی که مثالین
اخیرین مشتمل بر آنست غیر از رکن مقدمهٔ تهنیت و تعزیت نامه که
مرغوب قلوب فضلا باشد لابدست که مشتمل بر ارکان مخصوصه باشد
اما تقدیم و تاخیر بعض ارکان مذکوره بر بعضی برحسب حال اسالیب مختلفه
جایزست و در مثالین هر یکی از قسمین که مسطور است این معنی
مشهور است و ارکانی که در مثال اول قسمین مرعیست بعضی را
از آن برحسب مقتضای حال ذکر و ترک جایزست و بدانکه مثال
بطریقی که متقدمان نوشته اند مشتمل بر شش رکن است رکن اول در لفظ
مثال است و تعظیم آن رکن ثانی اسم مرسل الیه با ثنا و دعایی که لایق
مرتبت او باشد رکن ثالث ذکر سبب ارسال مثال رکن رابع اعلام مرسل

بانچه مراد مرسل است رکن خامس تاکید ما اُمر فی المثال رکن سادس
اختتام بدعای توفیق اتمام مهام مثالش بطریق اختصار از منشآت
مؤلف کتاب چنانکه این مثال واجب الامتثال بجانب زین
الاقران و فخر الاکفاء فی الاوان فلان الدین فلان زید عزه
صادر گشت تا بداند که موصل مثال است اهل صنوف اکرام و
اجلال است و باجتناب از لوازم استیهال قدوهٔ اقران و امثال
باید که او را برعایت وافی و حمایت کافی مخصوص داشته جانب
وجاهت و عزت او را از تطاول ظلمهٔ بد شیمت محروس دارد تا بتوفیق
که بهمهٔ لسان و جنان اش بهمانهٔ ثنا و ذکر احسان غرتن باشد و صورت
امتنانش در آینهٔ جلیهٔ اعزاز بدیدهٔ یقین معاین و محقق است که سلوک
بر طبق مضمون مثال عین صلاح و سداد است و تجاوز از آن سبب ازالهٔ
اعتقاد همواره بر اجتنای ثمر رضا موافق باد بدانکه در زمان دولت
سلاطین سلف ما طبر وزرا تعظیمی که ما تحت فرمان است بطریق
مذکور مشرف بود تا عظمت و حشمت وزرا در قلوب عمال و رعایا
متمکن باشد و بواسطهٔ هیبت و رعب قوام امور رفق امور وزرا میسر





گردد و از زمان ظهور و خروج چنگیز خان الی هذا الان اسلوب
مذکور متروک گشت و طریق وزارت بر نمط ازمنهٔ ماضیه غیر مسلوک
چه این زمان در اول مثال یک یا دو فقره در مدح مرسل الیه
مثال مینویسند و بعد آن دعائی و بعد آن حکمی که مقصود از ارسال
مثال است و مناشیر سلطانی نیز از ذکر تحمید و صلوه معرا است
و فرامین نیز از اسلوب و دستور و اکثر ارکان مذکور مبرا و
سند فرامین این زمان بر صدق این دعوی شاهد صادق و سند
مطابق است وثیقه مشتمل بر چهار رکن است اول لفظ عریضه
است یا عرضه داشت رکن ثانی ذکر مرسل عریضه است رکن
ثالث عرض حال رکن رابع دعا که اختتام بر آنست مثالش در سبیل
اختصار از منشآت مؤلف کتاب چنانکه عریضه اقل عباد
فلان بندوار بمسامع شریفهٔ خدام عالی مقدار میرساند که حال
این و اینست الی آخر الکلام همواره گردن اضداد بکمند وجوب انقیاد
مقید باد و ظلال آن آسمان تمثالش بر مفارق خلایق ممتد و ممدود
و عریضه بطریق مذکور ایضا درین زمان غیر جاریست بلکه دعا

در اول مینویسند و بعد از ان بعرض حال شروع مینمایند رقعه
مشتمل بر سه رکن است رکن اول دعاست و رکن ثانی اعلام حال
و رکن ثالث ایضا دعا که اختتام بان است مثالش از قبیل اختصار
از منشات مؤلف کتاب چنانکه لازال اغصان رماح سطوته
من رؤس العدی مثمرة و عظام اجساد الحساد من ایقاد جمر الفؤاد
شمعة منوّرة برخاطر پاک خطیر که محیط عالم صغیر و کبیر است هویدا
باد که حال چنین و چنین است همواره بر استعلای مبانی مراتب
اولیا ناظر باد و بر انقضای منازل و ضیاع اعدا قادر و گاه باشد که
بسبب ضیق مقام یا کمال اتمام یا غیر هما اکتفا با علام حال کنند و بدانکه
مکتوب خطابست یا جواب اگر خطابست نزد بعضی بر دوازده رکن
مرتب است و نزد بعضی چهارده رکن است زیرا که چون بعضی کتّاب
نظر امعان بر رخساره عبارت خطابات انداختند هر سخن از کویی و
هر مفهومی از سویی دیدند خواستند بدانند که تا بر بعض فقرات نسبت
بعض چراست و منبع هر یک از ان زلال کجاست تا بر ایشان لایح
گشت که در اول کار که صاحبان طبع موسی رسا نوک قلم عصا آسا بر

حجر دوات افاضت سمات بسبب انفجار زلال متعال خطاب
زده اند بر مقتضی فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا دوازده چشمه
منابع فرات خطابست بعد از ان هر چشمه را رکنی گفته اند
زیرا که سلسال کلام مکتوب خطابی ازین عیون در مجاری خواطر
مخاطبان جاریست لاجرم هر عینی در افاده معنی مقصود رکنی باشد
بنا برین مکتوب خطابی در نظر ایشان بر دوازده رکن مرتب آمد
و بعضی کتّاب که نظر در شب سواد تحریر انداختند بر وفق فحوای انی
رایت احد عشر کوکبا یازده کوکب که هر یک براه نمایی در ظلام
طلب از رتبت ستاره توانست و از برج ترتیب مکتوب خطابی
رکنی است و از منظور نظر ایشان آمد مبنی برین گفتند که مکتوب خطابی
مرتب بر یازده رکن است اما فی الحقیقه مانند بدر در شب رابع عشر
ظاهر است که هر مکتوب خطابی تام که کاتب بمکتوب الیه نویسد و
چهارده رکنست رکن اول لفظیست که ابتدا بانست دوم رکن ثنا
سوم دعا چهارم اسم مکتوب الیه پنجم ذکر کاتب ششم سلام و تحیت
هفتم ابلاغ سلام هشتم اشتیاق نهم طلب ملاقات دهم تاریخ کتابت

یازدهم اعلام احوال دوازدهم توقیع والتماس سیزدهم تمهید
اختتام چهاردهم رکن اختتام بدعا بدانکه قبل ازین گفته شده است
که هر یکی را از مراتب ثلثه که اعلی و مساوی و ادنی است سه مرتبه است
ازین سخن معلوم شد که مساوات راسه مرتبه است زیرا که بعضی از
اکابر و اشراف میباشند که بحسب رتبت اعتباریهٔ دنیا مساوی
سلطان هستند ولکن سلاطین ایشانرا از روی تعظیم مکتوب مینویسند
و ایشان نیز بر سلاطین مکتوب مینویسند و بعضی از اکابر بنوعی که در
اخلاص و خدمت منفردست و اصالت معتبره دارد یا خدمت و الد
کرده حکم اتابک دارد یا قرابت بعیده دارد از روی مکرمت و احسان
مکتوب مینویسند بنابرین در هر رکنی از مکتوب سه مثال در سه مرتبه
آورده میشود بر سبیل اختصار مثال رکن اول چنانکه بحضرت یا بجناب
یا بکاب رکن ثنا چنانکه آسمان ارتفاع خرشید شعاع باصد محافل
افاضل و وزرا بدر فلک فضایل عظما یا درایت شعار کفایت دثار
مثال رکن دعا چنانکه زین الله سماء السلطنة بثواقب میمونة العواطف
کما زین سماء الدنیا بزینة الکواکب یا زین الله سماء الوزارة بنور



رایة الثاقب کما زین الدنیا بزینة الکواکب یا دام سداده و
قورن بالنجح اجتهاده مثال رکن ذکر مکتوب الیه چنانکه شمس الفلک
الخلافة یا بدر السماء الوزاره یا فلان الدین فلان مثال رکن
ذکر کاتب چنانکه بندهٔ صافی الاعتقاد یا محب خالص الفؤاد و چون
مکتوب از اعلی یا ادنی صادر باشد رکن ذکر کاتب محذوف دارند مثال
رکن تحیه و سلام چنانکه صنوف عبودیات فایقه که مفهوم اخلاص
مقرون شایقه اش تاج تارک نفس ناطقه باشد یا الوف تحیات و
تسلیمات زاکیهٔ غیر مشترکه در سلک عبارت اخلاص امارت تسبیح
لسان قدسیان ملک باشد یا بسلام وافر و عنایات متکاثر مثال رکن
ابلاغ چنانکه از صمیم فؤاد و خلوص اعتقاد واسطهٔ قلادهٔ اذکار
و اوراد خود میدارد یا بر شهپر اقبال همایون فال ابلاغ و ارسال
معقود میدارد یا مخصوص داشته مثال رکن اشتیاق چنان که
شرح شوق شرف ملازمت که عمامهٔ سعادت و کرامت است بیرون
حیطهٔ تقریر و افزون از احاطهٔ دوایر حروف تحریرست یا بیان
تحسر و التیاع با التقای لقای خرشید شعاع خارج قدرت براغ

بل از اخل حیطهٔ استحالت و امتناع است یا بمکمن خاطر بصوب وصول او
معطوف واند مثال رکن طلب ملاقات چنانکه توفیق ادراک ملازمت
اکسیر کرامت که واسطهٔ سلک تقریر و فایدهٔ حرکات فلک تدویرست
از وقت کل مسئول مرجو و مامولست امید واثق است و رجای
صادق که عن قریب مبذول گردد یا شوق التقا که ثمرهٔ شجرهٔ بقا و
منظرهٔ ایوان ارتقاست بی موجبات تعوق و اندفاع دل متعلق
باد یا ملاقات عن قریب بخیر باد مثال رکن تاریخ کتاب چنانکه
این ضراعت نامهٔ اخلاص ختامه در اوایل شعبان بسعادت ابلاغ
آن درگاه فلک اشتباه فایز گشت یا این صحیفهٔ مودت مقال در
اواسط شوال بسمت ارسال یافت یا این کتاب در اواخر ربیع الآخر
از عین شفقت صادر گشت مثال رکن اعلام احوال چنانکه بر خدام
با نام خورشید منزلت و مقام که نتیجهٔ مقدم و تالی لیالی و ایام معروض
میدارد که حال اینست مثال رکن توقع و التماس چنانکه مامول از
ملازمان درگاه آسمان عظمت و جاه اینست که گردن خاطر این
بندهٔ ضراعت بضاعت را بقلاید فرامین و اوامر مفتخر گردانند

یا عرض بنا شد که حال
... 

۴۸



۴۹

یا مترقب و متوقع اینست که چمن باطن و ظاهر اخلص احباب را
بسحاب کتابت مستطاب منتظر سازند یا وثوق حاصل است که
عن قریب واصل گردد مثال رکن مقدمهٔ اختتام زیادت برین
کمیت قلم تیزگام در میدان مقتضی مقام انداختن و شطرنج کلمات
بر بساط عرض حال باختن سبب صداع خدام ملک طباع دانست
یا زیادت برین خسارهٔ مهر انارهٔ تالیف را مجروح نوک خار
تکلف نساخت یا بزواید تاکید محتاج ندید مثال رکن اختتام بدعا
چنانکه همواره احکام و اوامر قضا نظام بر ان ملایک عساکر بر اقالیم
ارض بالطول والعرض جاری باد و بهار و سپهر معدلت و نشر عدل
ظلام ظلم و بدعت بالکلیه متواری یا همیشه فلک رتبتش با قبات ثنا
و منقبت موشح باد و گلشن مترافتش بنشر رشحات حمد و شکر
مرشح با توفیق رفیق باد و اگر مکتوب جوابست مرتب بشانزده
رکن است یا بهفده رکن و ازین جمله چهارده رکن از ارکان خطاب
که مذکور گشته است و دو رکن که زایدست بر خطاب یکی صفت
مکتوب است که کاتب جواب آن مینویسد دوم ذکر وصول خطاب

وبعضی صفت زمان وصول را بذکر وصول مکتوب منضم میگردانند
وبعوض رکن ابلاغ سلام که در خطاب مذکورست در جواب رکن
مقابله ومواجهه باید نوشت امّا بعد از وصف مکتوب بر سر لفظ حضرت
باجناب لفظ از باید آورد بعوض بای موحده که در خطاب میباشد مثالش
در مکتوب مساوی بمساوی بر سبیل اختصار چنانکه مکتوب بلاغت اسلوب
مسرت مصحوب از جناب فضایل مآب فواضل نصاب دام الله تعالی بقاءه
وزاد فی الدارین ارتقاءه بمحبت خالص الجنان شرف وصول ارزانی داشت
یا در اسعد زمان شرف وصول ارزانی داشت تحیات مسکیة الفوحات
وتسلیمات وردیة النفحات مقابله ومواجهه کرده آمد وبعد ازین
ذکر رکن اشتیاق است وتا آخر طریق خطاب واگر جواب از ادنی
باعلی باشد یک رکن دیگر زایده میکنند که آن بیان اصدار کتابست مثالش
بر سبیل اختصار چنانکه وحی خطاب که از حضرت فلک رفعت قضا قدرت
سکندر فطانت فریدون مکانت مدّ الله ظل سلطنته ومعدلته بلا آمد
وصیّر جیب حلة بقاءه من الازل وذیلها من الابد بندهٔ اخلاص بنیاد
است اصدار یافته بود در احسن زمان وایمن اوان سعادت نزول



ارزانی فرمود وتحقیق است که غرض درینجا تعداد کمیت ارکان
بود بنابرین باظهر واخصر عبارت بیان نمود امّا نظارهٔ ازهار تشبیه
واستعارات از غصون اسالیب دوحهٔ عبارت وجویبار ارکان اقسام
کتابت بمطالعهٔ کتاب ریاض الانشا حواله است زانکه کتاب مذکور
فی الحقیقه آینهٔ جمال صور قواعد این رساله است وچون رعایت
شرایط اقسام مذکوره سبب حصول قبول واستحسان است وعدم
رعایتش موجب ظهور رد واستهجان فراخور چنان دید که ماه رخان
شرائط را در چمن عبارت صف در صف دارد وغوانی اقلام را
در گلشن بیان کف بر کف المنثور والقرآن
وکتاب الفتح والتهنئة والتعزیة والمثال والعریضة والرقعه قبل
از شروع در بیان اقسام مذکوره بدانکه در اوایل مسطورات لفظهٔ
هو یا اسمی از اسماء الله جهت تیمن وتبرک مینویسند امّا طریقی که احسن
طریقست آنست که اسم هو را باسمی که مناسب مضمون کتابت باشد
مقرون گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکریم نویسند ودر استعانت
هو المعین ودر استغاثت هو المغیث وسبب اینست که جمیع اسماء الله

بحساب جمل کبیر راجع باسم هو یا احد میشود و ضابطهٔ جمل کبیر
اینست که تمام حروف ابجد هوز الی اخره در حساب جمل صغیر از الف
تا ی احاد اند و از ی تا قاف عشرات اند و از قاف تا غین مآت اند و
غ هزار است میباید که در حساب جمل کبیر تمام حروف عشرات و مآت
و الف راجع باحاد شوند چنانکه ی یکی باشد و ک دو باشد علی هذا
بواقی عشرات و حرف ق یکی و حرف ر دو باشد الی آخر المآت و
غ که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله باین حساب راجعند باسم هو یا احد
یا باسم هو باین طریق که الف یک ل ل الف ه جمله سیزده میشود
راجع باشد باحد ح ی ی جمله ده میشود و ده یک است و یا بالف که
مبین است یازده میشود و راجع باشد باسم هو علیم ع ل ی م
جمله پانزده است و ده که در پانزده است راجع میشود بیکی پس راجع
بشش میشود و شش حرف واو است و حرف واو با مبینات سیزده
میشود راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده که در سیزده است
بجمل کبیر یکی میشود جمله چهار باشد و چهار حرف دال است و دال
هشت میشود باین طریق د ال ف ل ه جمله هشت میشود و حرف





حا یا مبین که الف است نه است و حرف ط نه است و طا با مبین ده است
و حرف ی ده است و یا با مبین یازده است بنا برین راجع باشد
باسم هو چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هو میشود که جمیع کلمات
راجع باسم هو است مثل عقل ع ق ل جمله یازده است و اسم هو
یازده راجع باشد باسم هو نفس ن ف س جمله نوزده است و
ده که در نوزده است یکی میشود و نه و یکی ده است و حرف ی
ده است و با مبین که الف است یازده است راجع باشد باسم هو
فلک ف ل ک جمله سیزده است راجع باشد باسم احد که سیزده است و
واحد راجع باسم هو است چنانکه گفته شده است بواقی کلمات
کذلک راجع اند باسم هو و بعد از دانش آنچه گفته شده است
بدانکه شرایط منشور چهار است شرط اول این است که عبارت تحمید
و صلوة بطریق براعت استهلال شعر باشد بر مضمون منشور
شرط ثانی این است که اگر حمد و صلوة را ترک کنند باید که نوعی کنند
که ابتدای منشور بنام حق تعالی است چنانکه چون حضرت خالق برایا
رضیات و جراحات رعایا و ترتیب و رعایت تحمل خلایق که علما اند

برومّت ذات حکام دنیا واجب داشته است و افاضت باران
لطف و احسان بر ریاض قابلیّات افراد انسان از لوازم استحقاق
خلافت و شرائط ادای حقوق سلطنت و رأفت ساخته بنابرین جناب
فلان الدین فلان را دامت برکات سیادته و افادته که بفنون فضایل
جلیله و ضروب خصایل جمیله آراسته است و دوحهٔ علم و سیادتش
بثمار اعمال حسنه و اتباع احکام و سنّه پیراسته است بجلالت منصب قضا که
منقبت و ثنای جدش مرتضی است که اقضاکم علی مخصوص گردانیدیم
الی آخره شرط ثالث اینست که عبارت منشور فرمان فراخور سلطانی
باشد که صاحب منشور است چه تفاوت مراتب در میان سلاطین
و غیر هم میباشد شرط رابع اینست که القاب آنکس که منشور بنام اوست
صادر میشود رتبت آنکس باشد و شرط فتحنامه چهارست شرط اول
اینست که در تحمید و صلوة صنعت براعت استهلال مرعی باشد شرط
ثانی اینست که عبارت فتحنامه مبین باشد که خیر الکلام ماکان لفظه فحلا
و معناه بکرا چه متانت عبارت فتحنامه مرآتیست که صورت عظمت و
غالبیّت پادشاه در آنجا باحسن وجوه میتوان دید زیرا که میان

کیفیّت رزمی و متانت عبارت مناسبت تامّه است شرط
ثالث اینست که اگر حمد و صلوة را حذف کند ابتداء کتاب بنام خدا
کنند چنانکه چون حضرت واجب الوجود از محض لطف و عین جود بر جمیع
ملوک عالی شان که نامهٔ حیات ایشان بتاج و تاج جعلکم خلائف الارض
محلّی داشته است و رایت دولت و سعادت شان به نیروی دست
قدرت نرفع درجات من نشاء معلّی ساخته واجب و لازم
گردانیده است که جهت نظم امور و فراغ خواطر جمهور شب دیجور ظلم
اهل فجور بنور اشعهٔ سنان مطلقا دور گردانند و غبار شرک و عناد
و گرد فتنه و فساد بآب حسام آبدار از مضمار روزگار بالکلیه
فرو نشانند و بعد از ان رکن سبب عزیمت پادشاه بنویسند الی آخره
شرط رابع اینست که اگر خصم را گرفته یا کشته باشد یا هزیمت داده
و ملک او را مالک شده آن زمان در کثرت لشکر خصم بسط و اطناب
واجب است زیرا که چون بان کثرت و قوت منهزم یا منعدم گشته
باشد بی شبهه دلالت کند بر قوت پادشاه اما اگر شکست فی الجمله
یافته باشد و قوت مقاومت و مقابلت او بالکلیه باطل نشده باشد





بسط قوت وکثرت لشکر خصم بسیار نماید و هر بسطی که کنند در عزت
نهزیمت وعدم تمکن وفرار خصم در جنگ باید کرد و شرط فرمان نهضت
شرط اول اینست که در اول فرمان طغرا مسطور باشد و طغرا
سطری را گویند که در آن نعت واسم سلطان باشد مثل السلطان
الاعظم الاعدل فلان شاه السلطان و باید که الفات متعدد
در آن باشد تا خوب نماید وطول هر الفی مقدار نیم انگشت و بواقی
حروف مناسب الفات باشد بطریقی که در حاشیهٔ کتاب مسطور است
و درین زمان سلاطین ترک بمتابعت چنگز خان و اولاد او که در بلاد
عجم حاکم بودند در اول فرامین بعوض طغرا سوزمیز مینویسند یعنی
سخن ما شرط ثانی اینست که عبارت تعظیم سلطان مناسب رتبت
سلطنت پادشاه باشد شرط ثالث اینست که در عبارت کیفیت
رتبت آنکس که فرمان باو صادرست مرعی باشد شرط رابع اینست که
اگر مرسل الیه بحسب رتبت قابل ثنا و دعا باشد قبل از اسم او ثنا و بعد
ازان دعا لایق حال او باشد بنویسند و اگر لایق نباشد ننویسند
شرط خامس اینست که اگر در فرمان ذکر کسی که سبب اصدار فرمان است





باشد ستایش او بقدر حال او باشد و اگر مراتب مرعی نباشد
خفت رتبت سلطان وعدم تمیز وزرا و کتاب لازم می آید و
شرط عهدنامه چهارست شرط اول اینست که صنعت براعت استهلال
در ادای حمد وصلوة مرعی باشد شرط ثانی اینست که اگر حمد وصلوة را
ترک کنند باید که ابتدای کلام باسم ملک علام باشد باین طریق چون
فرمان ده بارگاه ازل و شهنشاه درگاه لم یزل قرار اقالیم سبعهٔ
جهان و آرام قلوب مقیمان عرصهٔ زمان و مکان بوجود لازم
الجود سلاطین عاقبت محمود مربوط داشته است و عهد و پیمان را
در میان ایشان اوثق اسباب اطمینان فؤاد خلق و اصوب
سبیل تحصیل رضای حق ساخته وطریق وفای عهد و ایمان را بر
وفق فحوای وَمَنْ اَوْفیٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا شاه
راه قافلهٔ مقتضای ایمان وجادهٔ کسب اجر دخول جنان گردانید
بنابرین الی آخره شرط ثالث اینست که رعایت هر لوی که از یک طرف
قبول کنند معلق ومشروط داشته شود برعایت آن طرف تا
ازان طرف اگر شرایط عهد مرعی نشود این طرف را رعایت عهد

واجب نباشد شرط رابع اینست که عهدنامه بآیات و احادیث با
باحد بهافزین باشد و تهنیت نامه را سه شرطاست شرط اول اینست
که اگر در اول آن شرطیه واقع باشد شرطیه متضمن براعت استهلال باشد
شرط ثانی اینست که عبارت اظهار مسرت مرسل مناسب رتبت مرسل
و مرسل الیه باشد تا عبارت کاتب سبب سبکی منشیانی که واقف
القاب مراتب اند نشود و شرط ثالث اینست که در رکن رجا و رکن
دعای مولود رعایت مرتبت مرسل و مرسل الیه باتم وجه مرعی باشد
و شرط تعزیت نامه سه است شرط اول اینست که اگر شرطیه در اول
واقع شده باشد صنعت براعت استهلال در شرطیه مرعی باشد شرط
ثانی این است که اظهار تحزن بعبارتی و مرتبتی باشد که مناسب مرتبت
مرسل و مرسل الیه باشد شرط ثالث اینست که اظهار اندوه و ملال
بقدر رتبت متوفی باشد اگرچه رعایت مراتب در جمیع مسطورات واجب
است اما درین زمان برعایت مراتب مردم راغب نیستند خصوصا
در منشور و فرمان و فتح نامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه
و مثال که این قدر دخل و ضبط که درین مذکور است در مکتوب





نیست زیرا که در مکتوب بواسطهٔ کثرت استعمال اکثر کتاب بالجمله
و تهنیت مرعی میدارند بنابرین تصحیح کرده شد تا کتاب در رعایت
و تهنیت اهتمام بیشتر نمایند و شرط مثال آن است که اجرای کلمات و
کلام مثال بطریقی باشد که مناسب شان بود یعنی ظاهر باشد که از
اعلی بادنی صادر است و شرط عریضه چهار است اول اینست که
لفظ عریضه یا عریضه داشت را کشیده بنویسند تا آخر سطر باین
طریق عریضهٔ بندهٔ فلان شرط دوم اینست که نام مرسل عریضه در
زیر لفظ عریضه بنویسند شرط ثالث اینست که چون کیفیتی احکام را
یافت و خواهد که کیفیت دیگر معروض دارد باید که لفظ حدیث
مستطیل و لفظ بنده وار در تحت آن نوشته بعد از آن غرض حالی
دیگر نویسد باین صورت حدیث بنده وار عرضه میدارد که حال این است
و اگر کیفیت متعدد باشد حدیث را متعدد نوشته در تحت هر
حدیثی کیفیتی نویسند زیرا که چون حکایتی بر سبیل تفصیل در ذیل
حدیثی واقع باشد اقرب است باطلاع سلاطین و اکابر شرط چهارم
اینست که کیفیت از اول تا آخر بنوعی مسطور باشد که عجز و انکسار

مُرسل یا عجز و انکسار انکس که حال او اعلام میکنند مقرون کیفیات
باشد و این معنی در قضای حاجات دخل عام دارد و شرط رقعه
اینست که ملاحظه کنند که مقصود طلب عطالت یا امری دیگر از
امور اگر مقصود امری دیگرست از امور اولی اینست که عروس غرض
مقصود ملبوس لباس نظم باشد اعم از آنکه خاصهٔ مرسل باشد یا از آن
غیری اما خاصه اولیست زیرا که مظهر فضل مرسلست و اگر از آن
غیری باشد در محل نوشتن از گفتن آن شاعر که گفته است بهتر مینماید و
بیان این قبل ازین کرده شده است بنابرین ثمرهٔ قبول بهتر خواهد
بود و باید که قطعهٔ خفیفهٔ لطیفه باشد یا رباعی جزیل یا فرد جمیل چنانچه
جمال الدین ابو الغر قزوینی در وقتی که او را جهت ضبط امور مالی
بقزوین میفرستادند و امام الدین را فواتح کلاز فضایل بمشام
ذات رسیده بود و ذایقهٔ حیاتش از مایدهٔ کمال هیچ بخشش نچشیده
خواجه جمال الدین مذکور بوزیر سلطان این دو بیت نوشت
بنده و قزوین امام الدین و آذربایجان     این توییت
رانکه کن باز این قسمت ببین     کز مناصب را باستحقاق دانندی بحق
51

51
بنده در تبریز با بیستی و او در در گزین     وزیر مذکور خواجه جمال الدین
مذکور را بتبریز فرستاد و مثال آنکه از نظم از آن غیری باشد چنانکه
مولانا شمس الدین ساوجی جهت دفع ظلم ظالمی بخواجه رشید الدین
وزیر نوشته است از شعر ابو الفرج پویه     چون تیر همی راست
رود گردش ایام     تا بازوی عدلت بجم آورد کمان را     و اگر نظم مناسب
مقتضی حال نباشد باید که رقعهٔ اخف و فحوای آن الطف باشد
تا بقبول و استحسان اقرب و بحصول مأمول انسب بود چنانکه یکی
از افاضل عرب بیکی از اکابر که جامع علوم ادب بود نوشته است
در طلب عفو هربت منک الیک و استغیث بعفوک علیک فاذقنی حلاوة
رضاک عنی کما اذقتنی مرارة انتقامک منی و مثال دیگر چنانکه فاضلی
بعربی در استخلاص خود از حبس نوشته است نزع الله ما کان فی صدری
من غل و جعلت خیابک مما سلف فی حل و الکریم اذا اوثق الطلق
اطلق و اذا اسر اعتق مثال دیگر از نثر پارسی چنانکه مؤلف کتاب
در باب عتاب یکی از اصحاب نوشته است دل حزین از غایت تحسر
چنان در تحیر که نمیداند که حکایت آن غرایب مناقب را بدهر عجایب

معایب گوید باز از نکبات دهر منقلب المزاج بسوی آن مکارم امتزاج
پوید لا لکنا فی اختیار العقوق رضیعا لبان و فی نسیان الحقوق شریکا
عنان مثال دیگر از کلام مؤلف کتاب که در جواب التماس عفو بعضی
اصحاب نوشته است چنانکه یقین دانند که فلان را سبب سفر از مقر
کثرت مواد بطر بود و چون کیسهٔ مکنتش خالی از بیض و صفر گشت و
لسان حالش تالی آیت ان الانسان لفی خسر غایت حیرت و احساس عجز
رجعت اضطراری آمد لکن بواسطهٔ خاطر آن مکارم مآثر جلایل نقوش
بتمامها معفوست و زبان استیناس آیت کریمهٔ و الکاظمین الغیظ
و العافین عن الناس متلو و اگر مقصود طلب عطا باشد کلام منظوم
و عدم اظهار طلب عطا بل اکتفا بمدح و ثنا اولیست زیرا که مدح سایل
متضمن طلب عطاست چنانکه شخصی بر خواجه شمس الدین صاحب
دیوان رحمه الله نوشته است   عالم همه پرگار کف خواجه نقط
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط   محتاج باو که مه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط   خواجه مذکور از ناظم مذکور پرسید
از کجایی گفت از فلان قریه خواجه در جواب نوشت   صدر پره





سفید چون سینهٔ بط   گر زنگ دگر نباشدش هیچ نقط   از کلمهٔ
خاص من نه از جای دگر   چون پای برهنه زود بدارندهٔ خط و
لفظ نقط که جمع نقطات است در هر دو رباعی نه در محل خود واقعست
زیرا که در رباعی اول پرگار گفته است و دایره خواسته از این جهت که
پرگار آلت ظهور دایره است بطریق مجاز مرسل و ذکر دایره بی نقطه
است که دایره پیرامون آن فقط است نه نقط و در رباعی خواجه که
لفظ هیچ واقع است معلومست که مرادش شمول نوع افراد است
پس لا نقطه باید نه لا نقط یعنی هیچ فردی از افراد نقطه نداشته
باشد نه آنکه هیچ جمعی از نقط نداشته باشد مثل لا رجل فی الدار که بعمومیت
و شامل جمیع افرادست یعنی هیچ فردی از افراد رجل در دار نیست
بخلاف لا رجال فی الدار که نفی جمیع افراد رجل نمیکند بلکه نفی جمع
از رجال میکند یعنی نیست هیچ جمعی از رجال در دار بنابرین نقطه باید
نه نقط و اگر طلب عطا بسبیل تصریح کند باید که تعریضش نظیف باشد
و اسلوبش لطیف چنانکه واقدی در بصره نزد معن بن زایده آمده
بود و هیچ طریق وصول او بمعن میسر نبود روزی معن در باغ رفت واو

[illegible]

فد

مذکور دران طرف بامید التقا سیر کرد باغبانی ورا گفت که معن در
باغ بر لب این جوی که در باغ میر و دو نشسته و پای در آب نهاده
آن واقد این بیت بر لوحه نوشته در آب انداخت ایا جود
معن ناج معنا بحاجتی   فمالی الی معن سواک شفیع   معن چون بیت
از لوحه بخواند ناظم را طلبیده بسه دفعه سی هزار درم نقره و بروایتی
سی هزار دینار دران مجلس انعام داد و اگر نظمی مناسب مقصود میسر
نشود در رقعه نویسد اما خفیف و معنی عبارتش لطیف در لطیف
مثالش بلسان عربی چنانکه فاضلی یکی از افاضل نوشته است نار الهجا
العزیز مسنا و اهلنا الضر   فان تحسن الینا فمنا الحمد و الشکر
و الا فمنک الغدر و منا الخیر دون الخبر مثالش در نثر پارسی چنانکه
مؤلف کتاب دو بیت اوحد الدین انوری را نثر کرده است چون
همت والای آن حضرت معلی را از الحاق نون بیا ابا دارد امید که
از صوت استعطا صدای وصول عطا بصومعهٔ سامعه واصل گردد و چون
مکتوب نقد بازار کثرت استعمال است و رعایت شرائطش سکهٔ
استحقاق قبول صرافان صنعهٔ کمال لایق چنان دید که از نثار رفایح شرائطش



نسیم بیان از کمام اکتتام بیرون آورد و غبار خفا بر رخسارهٔ جمالش
مطلق مقرون ندارد و از امشروح و مبسوط علی حده در منظری مضبوط
گرداند

فی بیان شرایط المکتوب

شرط اول در مکتوب
ادنی با علی و مکتوب مساویان اینست که رکن ابتدا که لفظ اول مکتوب
است مصدر بحرف بای موحده باشد چنانکه بحضرت یا بجناب و اگر
حرف با در اول نیارند باید که لفظ را ملاشقی اسم مکتوب الیه بیارند
چنانکه جناب براعت مآب شجاعت مناب دام سعده فلانا را تحیت
صادق غیر ممادق ضروب تحیات اجابت آیات مبلغ میدارد و اگر
را نیارند باید که لفظ از در اول رکن ذکر کاتب دارند و بعوض ابلاغ
قبول بنویسند چنانکه جناب بسالت مآب اصالت مناب دام مجده فلانا
از محب مشتاق دعوات محبت آیات قبول فرمایند و قبل ازین گفته
شده است که حرف با در اول مکتوبی که از اعلی با دنی باشد ننویسند اما
حرف را جایز است سبب آنکه اگر در اول رکن ابتدا در آید رکن ابلاغ را
چنین باید نوشت که بجانب فلان الدین فلان سلام وافر و پیام متکاثر
مبلغ داشته و ابلاغ سلام از اعلی با دنی غیر مستحسن است بل چنین باید

نوشت که جانب فلان را بسلام وافر و پیام متکاثر مخصوص داشته
~~یا بجانب فلان را بسلام وافر و پیام متکاثر مخصوص داشته~~ شرط
ثانی اینست که رکن ثانی را که رکن ثنا و مدحت فقره اوست که
متصل رکن ابتدا است عربی نباشد بلکه دو فقره یا چهار فقره پارسی
باشد بعد ازان اگر کاتب را ارادت عبارت عربی باشد بنویسد
شرط ثالث اینست که خصوصیت رتبت مکتوب الیه و کاتب را
ملاحظه کرده القاب فراخور رتبت طرفین باشد زیرا که قبل ازین گفته
شده است اعلی و مساوی و ادنی را مراتب است و رعایت معارف را
بر طبق و اتبات از جلایل صفات کاتب شرط رابع اینست که اگر مکتوب
الیه سلطان باشد و کاتب از وزرا و امرای بکبار پادشاه دیگر باشد
ترک اسم مکتوب الیه اولیست و اگر کاتب از شانح بکار رود و او لاد
او یا بعالی مقدار باشد ذکر و ترک اسم مکتوب الیه جایزست و اگر
کاتب و مکتوب الیه متساویان باشند اسم مکتوب الیه بنویسند شرط
خامس اینست که اسم مکتوب الیه در جنب دعایی که بر اعدای مکتوب
الیه کرده است ننویسند و ان تغییر مکتوب بکلی از افاضل عهد از شایع تر بود



دیده که بر امیری که نام او عباس است نوشته بود که لا زال ولیه عن
الحوادث محروسا و عدوه بالنوایب محجوبا عباسا و چون تنبیه
کرده شد معترف گشت که برین نکته الی الآن مطلع نبوده است
و اگر فقره اولی متأخر گردانند و اسم مکتوب الیه در جنب لفظ محروس و ثنا
واقع شود در رعایت خوبست و او بواسطه رعایت صنعت اشتقاق
عبوس و عباس در قعر چاه اینجان افتاده بود شرط سادس اینست که
مکتوب الیه اگر پادشاه والا قدر باشد و کاتب از وزرا یا امرای نافذ
الامر پادشاه دیگر یا مکتوب الیه وزیر یا امیر باشد و کاتب در رتبه
ادنی از مکتوب الیه باید که لفظ ابلاغ و ارسال ننویسند بلکه طریق
تواضع چنین نویسد که دعایی که سبب استجلاب طول مدت عمر و
موجب استعقاب شروط سرعت نفاذ امرست از خلوتکده جان بر سطح
زبان رسان و از آنجا بمسامع ملائک ملأ اعلا میرساند شرط سابع
اینست که اگر مکتوب الیه اعلی باشد و کاتب ادنی باشد عوض رکن اشتیاق
و رکن طلب ملاقات بیان اظهار خلوص اعتقاد و دعای تعالی سلطنت
ابدی امتداد در جای قبول دعا و حصول مستغنی نویسد با این نسق که

مستغنی

از ابتدای صباح تا انتهای رواح بخشوع بالغ و خضوع متعال خواسته
میشود که خیام عظمت و جلالش بطناب دوام عمود استقلال
قایم باشد و دست رجا بر ذیل کرم حق تعالی موثوق است و حلقهٔ باب
مرحمت و افضالش بانامل تضرع و ابتهال مدقوق که سهام طلبت این
مرام از کمان دل مستهام بهدف اجابت ملحوق آید شرط ثامن اینست
که اگر زمان مفارقت طولی نداشته باشد رکن اشتیاق ننویسند که
از نوشتن اش رایحهٔ نفاق و ریا بمشام جان اذکیا میرسد شرط
تاسع اینست که اگر بعد مکان یا زمان در میان نباشد رکن تاریخ محو
دارند شرط عاشر اینست که اگر مکتوب الیه اعلی باشد و کاتب ادنی باید
که رکن اعلام احوال برین نمط نویسد که بر خدام درگاه فلک بارگاه
که بخاطر پاک و ضمیر دراک ناظر جمال مخدرات کمال افلاک کند هویدا باد
که حال اینست یا عرضه میدارد که حال اینست شرط حادی عشر اینست که
اگر مفتتح مکتوب شرطیه باشد یعنی لفظ تا در ابتدا در آمده باشد رکن دعا ننویسند
و اکتفا کنند بدعایی که در جواب شرطیه می آید اما بعض افاضل سلف
رکن دعا نیز نوشته اند و خلف اقتدا بآن کرده نظر بر آنکه تکرر دعا

٥٤

٥٥

علامت و امارت اخلاص تمامت مثال طریق اول چنانکه تا دایرهٔ
فلک اعلا پیرامون کرهٔ ثری دایر است و کواکب ثواقب سیار در بروج ج
منقلب و ثابت سایر سمای علو قدر و افتاب ایام مدت عمر
جناب صدارت مآب سعادت مناب فلان الدین فلان از عروج و
وقوف مصون و از لحوق سکون مامون باد و مثال طریق دوم اینست که
بعد از رکن القاب این دعا بنویسد که لا زال حساده محترقة بنار الحسد
و خیمهٔ بقاء ذاته مشیدة بطناب للابد و بعد ازین اسم مکتوب الیه
بنویسد و بعد از آن جواب شرطیه بنویسد شرط ثانی عشر اینست که
چون مکتوب غرض شرطیه باشد باید که در جواب شرطیه اکتفا بلفظ
باد نکنند بلکه در جواب شرطیه یک فقره آرند که مرکب از سه لفظ یا
بیشتر باشد یا دو فقره باشد چنین که تا سفاین افلاک در بحر دهر
جاریست و تحریک آن بنسیم عنایت حضرت باری سفاین آمال جناب
بخدمت شعار مکرمت دثار فلان الدین فلان بنسیم عنایت حضرت باری
جاری باد و ظلام عوایق از مجاری آن بالکلیه متواری و بعضی از متقدمان
در جواب شرطیه بلفظ باد اکتفا کرده اند و درین زمان نیز میکنند چنین که

تا حرکت آفتاب در وسط خارج المرکز فلک رابع است و کواکب
خمسه بحرکت تدویر گاه مستقیم و گاه راجع همواره سیر مینماید و از
و حرکت بواقی کواکب سیار بر وفق ارادت جناب چرخ پس سعادت
خورشید افادت بهرام ریاست عطارد کیاست فلان الدین
فلان باد و طریق اول اولیست زیراکه بواسطه فقرات ثنا کریمات
شریطه و لفظت باد واقع شده است بی شبهه لفظ باد در بادی الرای
اجنبی مینماید اگرچه مربوط باشد بشریطه شرط ثالث عشر اینست که
مکتوب الیه را بلفظ خطاب و کاتب را بلفظ متکلم ننویسند مثل
گفتی و گفتم بلکه بلفظ غایب ذکر باید کرد چنانکه گفته بودند و این
محب که گفته بود و بلفظ امر حاضر نیز جایز نیست یعنی بکن بلکه بنویسند
که چنین باید کرد اما در مناشیر و فرامین بلفظ متکلم مع الغیر باید
نوشت چنانکه میفرمایم یا فرموده ایم شرط رابع عشر اینست که
در مکتوبی که نزد اعلی یا مساوی نویسند در ارکان آن مکتوب
مکتوب الیه را بلفظ مفرد ذکر نکنند بلکه جمع نویسند چنین که گفته
بودید اگر گفته بودی نویسند مذموم است اما در مکتوبی که از اعلی ٥٦



بادنی نویسند مکتوب الیه را بلفظ جمع نوشتن جایز نیست و در کلام
عرب این طریق ممدوح نیست و این طریق اگر در کلام عرب واقع
شود میگویند که این لغت مولدین است یعنی لغت جماعتیست از
عرب که در میان اعاجم متولد شده اند و طریق ایشان گرفته شرط خامس
عشر اینست که اگر رکن ذکر کاتب محذوف گردانند و در رکن ابلاغ و
ارسال مبلغ میگردانند ننویسند بل چنین نویسند که مبلغ و مرسلست
یا مبلغ و مرسل داشته شد یا میشود و کذلک در رکن اشتیاق
ننویسند که شوق و التیاع و تحنن نزاع بیرون از حد و افزون از
وصف دارد بل چنین نویسند که بیرون از حد و افزون از وصف
است یا بیرون وصف و حد میباشد یا فوق الحد و الوصف تصور
فرمایند و کذلک در رکن اعلام احوال ننویسند که معلوم ضمیر میگردانند
بل چنین نویسند که اعلام ضمیر منیر میرود یا معلوم ضمیر منیر باد و کذلک
در رکن توقع و التماس ننویسند که توقع و التماس دارد بل چنین
نویسند که توقع داشته میشود یا التماس کرده میشود یا متوقع و
ملتمس آنست و کذلک در رکن مقدمه اختتام ننویسند که زیادت

برین قدم قلم در مسالک بیان احوال جاری نداشت بل چنین
نویسد که زیادت برین قدم قلم در مسالک بیان جاری داشتن
جایز نبود بنابرین عطف عنان ادهم قلم بصوب دعا اولی
و اهم نمود شرط سادس عشر اینست که چون رکن اعلام حال مربوط
برکن ابلاغ سلام باشد باید که هر دو رکن متعلق بمتکلم یا هر دو متعلق
بمخاطب باشد چنانکه بعد از ابلاغ سلام اخلاص آیات اختصاص
رایات اعلام میرود که حال این و اینست درین صورت ابلاغ و اعلام
هر دو متعلق بمتکلم است یا بعد از قبول سلام اختصاص علامات اخلاص
کرامت لا معلوم بودن تعلق بمخاطب دارد و اگر خلط کنند غیر حسن است
چنانکه بعد از ابلاغ سلام معلوم باد یا بعد از قبول سلام اعلام میرود
درین دو طریق اخیر سماجت عبارت نخبه معنی ظاهر است و
چون کواکب حذف و تقدیم و تاخیر در ظلام سواد مکاتبت طالع
و حدوث امور مذکوره میان صفدران مصف انشا امری شایع
رعایة لمقتضی الحال واجب دید که صور آن احوال در آیینهٔ روشن مثال
با حسن جمال نماید      فی بیان جواز الحذف و التقدیم

بذکر حال این و اینست در یکجا صورت خوش نگردد و معلوم

٨٧



والتاخیر فی ارکان المکتوب بدانکه حذف و تقدیم و تاخیر در بعض
ارکان مکتوب جایزست و در بعضی جایز نیست اگر رکن ابتدا و
القاب محذوف دارند و مفتتح مکتوب رکن دعا را سازند جایزست
خصوصا که بعد مسافت درمیان نباشد و توافر و تکاثر مکاتبات
از طرفین واقع باشد و اگر رکن ذکر کاتب را محذوف دارند
جایزست و اگر رکن اشتیاق و رکن طلب ملاقات محذوف
دارند جایزست و اگر بعد زمان و مکان نباشد رکن تاریخ کتابت
محذوف داشتن واجبست و اگر بعد زمان درمیان نباشد
حذف رکن اشتیاق واجبست و رکن ملاقات را حذف اولی چه
کلام اینست که مسطوری که اسم مکتوب با و اطلاق توان کرد
آن از پنج رکن ضروریست اول رکن دعا دوم رکن سلام سیوم رکن
ابلاغ چهارم رکن اعلام حال پنجم رکن اختتام بدعا و باقی بر مقتضا
متعلم ذکر و حذف جایزست و اگر مکتوب رکن اشتیاق و بعضی از
طلب ملاقات باشد و بعد از آن رکن ابتدا و رکن القاب و دعا و
رکن ذکر مکتوب الیه باشد و بعد از آن تتمهٔ ملاقات بیاورند

ی

بجایزنت چنانکه سورت شدة الم غرام و فورت حرقت ضرام آرام
نه آن تا بیشتر دوام دارد که کسوت بیانش مطابق قامت قدرت اعلام
باشد و احاطهٔ بعضی از آن فراخور فسحت دایرهٔ اسالیب کلام شرافت
ملاقات آن جناب ملک صفات فلک سمات مرکز دایرهٔ مجامد
مجمع محاسن شیم اماجد لازال سماء معاله مطلع شمس البراعة کوکب ملکه
بلاغة لامعة من افق کمال الصناعة در اقرب زمان فی تطاول مواقع
حدثان متعذر و میسر باد محب مخلص سلامی که انسان عین اخلاص ناظر
جمال کمال اختصاص باشد مبلغ و موصل دارد وبعد از آن شروع در رکن
تاریخ کتابت یا رکن اعلام حال کند الی اخره و درین صورت حذف
لفظ ابتدا که جنابت نیز جایزنت اما لفظ آن که ملاصق لفظ جناب
ذکر کردن واجبست و تقدیم کردن رکن سلام بر رکن ابتدا و رکن
ثنا و رکن دعا و رکن اسم مکتوب الیه وبعد از آن رکن ابلاغ نوشتن
جایزنت مثالش چنانکه شرایف دعوات صفوت آیات که
طایر عقل بلند پرواز بجناح حقیقت و مجاز بر اسوار قصر قدر اخلاص
نتوان پرید و دیدهٔ وهم و ادراک کیفیت صورت کنه پاکیش ان بهجت 



وجه نتواند دید از اوایل نهار تا اواخر لیالی بطرز تواتر و طریق
توالی بجناب سما معالی خلف افاخر سلف سلالهٔ دودمان مکرمت
و شرف لازال اشراق انوار فیضه محسودا للاضاءة شعاع الشمس و تاج
خلال الملک عن خصاله کتاخر الیوم عن الامس مبلغ و موصل میدارد
وبعد از آن بواقی ارکان بر وفق مقتضای مقام بنویسند دیگر بدانکه
افتتاح خطاب و جواب مکاتیب بطرق مختلفه و اسالیب متنوعه میتوان
و تخریج و تمیز درین باب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و بعضی از آن
صور جمیله در روات کتاب ریاض الانشا که تالیف این فقیر است توان
دید و آن کتاب منشی را در تعلم اختراع سخن و دانستن اسالیب حسن
دستوریست باید که آنرا مطالعه کنند و چون تقیید مرغان معانی که بر فروع
نشیمن عالم روحانی و طایران هوای فضای لامکانی اند جز بدام حروف
خط عین خیال و محض خط بود واجب دید درج نقد مسائل رساله را
باظهار کیفیات صور خطوط مسک فام مختوم ختامه مسک گردانید
بدانکه وجود منقسم بچهار قسم است
قسم اول وجود خارجیست قسم ثانی وجود ذهنی قسم ثالث وجود لفظی

قسم رابع وجود خطی که دالست بر لفظ و بر حرو وجود نفس الامر است
نزد محققان تحقق او در خارجست یا در ذهن وورای وجود خارجی
وذهنی وجود برأسه ندارد و وجود خارجی وذهنی مختلف نمیشوند
باختلاف امم مثل لغت عربی وپارسی وبواقی لغات مختلفه وخط
عربی وفرنجی وهندی وبواقی خطوط مختلفه وآنچه مقصود است
درین خاتمه بیان احکام خط عربیست که آن جاری بر لفظ نیست
زیرا که در خط عربی گاه باشد که حرفی را از کتابت حذف کنند که در
لفظ ثابت است وگاه باشد که حرفی زیادت کنند در کتابت که
ملفوظ نیست وگاه بدل میدارند حرفی از حروف دیگر چنانکه
مکتوب واو ویا باشد وملفوظ الف بود مثل صلوة وحتی
وتراکیب عربی در کلام پارسی واقعست واستعمال الفاظ
عربی در انشاء پارسی شایع بنابرین منشی را دانستن صورت خط
عربی ضروریست تا در نوشتن آن از خطا مصون باشد بسبب این
معنی بیان احکام خط واجب دانست واین علم قسمیست
از اقسام اثنی عشر علم ادب الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه

اما وجود لفظی وخطی مختلف میشوند باختلاف امم





یعنی خط نگاشتن لفظ است بحروف هجای آن لفظ و بلغت
عرب میگویند که هجوت الحروف هجوا وهجاء وهجیة وتهجیت همه
بمعنی تعدید حروفهاست باسمای حرفها وحروف را اسم است و
مسمی چنانکه جیم اسم است حرف جه است وصاد اسم حروف صه
وقس علی هذا بواقی الحروف ودر تهجی حروف معتبر اسمات است
ودر تصویر الفاظ معتبر مسمی است نه اسم ودر تصویر لفظ بحروف
هجا قاعدهٔ چند گفته خواهد شد          کون الوقف اصلا
فی الخط بدانکه وقف در کتابت اصل معتبر است زیرا که الفاظ در
کتابت تابع وقف میشوند وازین جهت لفظ رحمت وقدرت
بهها مینویسند که در حال وقف رحمه ملفوظ بهاست ودر عبارت
پارسی هاء مصدریه که در مثل رحمه واقع است بها نوشتن جایز است
وتاء کشیده نیز نوشتن جایز است اما استعمال تای کشیده بیشتر است
وتای قامت وقایمات که تانیث است بتا باید نوشت زیرا که
در وقف تاست          کیفیة کتابة الهمزة فی الخط هر لفظ
مهموز را همزه در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود اگر در اول باشد

خواه همزهٔ قطع وخواه همزهٔ وصل بصورت الف مینویسند مفتوحاً
او مضموماً او مکسوراً مثل احد واُحد وابل واعلم وانصر وسبب
اینست که همزه والف متقارب‌اند در مخرج والف اخف حروف
لین است وخفت چنانکه در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوب
بنابرین بصورت الف نوشتند واگر همزه در وسط اگر ساکن است
بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل باشد مینویسند مثل یأکل
ویؤمن وبئس واگر همزه متحرک باشد ماقبل آن ساکن است یا متحرک
اگر ساکن است بحرفی که مناسب حرکت همزه باشد مینویسند مثل
یسئال ویلوم ویسئم وگاه باشد که حذف کنند اگر تخفیف بسیل
نقل باشد مثل مسألة که مسلة بوده است نقل حرکت همزه بماقبل
کرده همزه را حذف کرده‌اند وبعضی همزهٔ مفتوحه را بجب صورت
حذف میکنند ویسئال یسل مینویسند واگر همزه متحرک باشد
وماقبل نیز متحرک همزه را بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل است
مینویسند مثل مؤجل وفئة واگر همزه در آخر لفظ باشد ماقبل آن
ساکن است یا متحرک اگر ساکن است حذف میکنند در کتابت مثل

هذا خبءٌ ورأیت خبأً ومررت بخبءٍ والف رأیت خبأً
صورت همزه نیست بلکه عوض تنوین است ووقف بآن میشود
مثل رأیت زیداً که در جای نی زید ومررت بزید آن الف نیست
که وقف بآن کنند واگر ماقبل همزه متحرک است همزه خواه متحرک باشد
وخواه ساکن همزه را بصورت حرفی مینویسند که مناسب حرکت ماقبل
باشد مثل قرأ ویقرئ وردؤ ولم یقرأ ولم یقرئ ولم یردؤ
از ردی است بمعنی فاسد واگر همزهٔ آخر کلمه بحیثیتی باشد که وقف
بران نشود از جهت اتصال باو ومثل ضمیر متصل یا تای تانیث
حکم او حکم همزهٔ وسط کلمه است مثل جزءک وجزاءک وجزئک و
ردؤک ورداءک وردائک ویقرؤه ویقرئک ومثل
مقروءة وبریئة مستثنی است زیرا که همزه اینجا باتفاق در کتابت
محذوفست بسبب آنکه حق مدغم ومدغم فیه اینست که چون حکم حرف
واحد دارند بحرف واحد نویسند وقتی که در کلمهٔ واحده باشند
وهر همزه که بعد از حرف مد باشد بصورت آوان همزه را در کتابت
حذف میکنند بسبب ثقل اجتماع مثلین در خط چنانکه حذف میکنند

بسبب ثقل در لفظ مثل خطأُ در حالت نصب که بالف واحده مینویسند
و در خطأً بحسب صورت در اصل دو الف است یکی الف لفظ خطاً
و دوم الفی که در زید اً در حالت نصب مینویسند و در حال رفع و جرّ
نمی نویسند و مثل مستهزؤن بواو واحده مینویسند که آن واو جمعیت
و حذف میکنند واوی را که آن صورت همزهٔ ملفوظ است و مثل
مستهزئین بیایی مینویسند که آن یای جمعیت و حذف میکنند یایی را
که آن صورت همزهٔ ملفوظ است

فی بیان الوصل

وصل اینست که حرفی یا شبه حرف را مثل اسمایی که متضمن معنی شرط
واستفهام باشد بماء حرفیه وصل کنند مثل اَیْنَمَا یَکُمْ اللّٰهُ اِنَّ را بماء
حرفیه در کتابت وصل داده اند و مثل اَیْنَ مَا تَکُنْ اَکُنْ و مثل کلمات
اِنَّمَا اَکْرَمَکَ که لفظ اَیْنَ و کُلَّ را بماء حرفیه وصل داده اند بخلاف
ماء اسمیه چنانکه اِنَّ مَا عِنْدِیْ حَسَنٌ و اَیْنَ مَا وَعَدْتَنِیْ حَسَنٌ و کُلَّ مَا
عِنْدِیْ حَسَنٌ و سبب اینست که حرف حکم تتمهٔ آن لفظ دارد که برو داخل
شده است بخلاف اسم که مستقل است در دلالت و لفظ مِنْ و عَنْ
را نیز بماء حرفیه وصل میدهند مثل مِمَّا خَطَایَاهُمْ و عَمَّا قَلِیْلٍ و اِنْ مَا را





با حرف لا وصل میدهند مثل لِئَلَّا یَعْلَمَ اَهْلُ الْکِتَابِ بخلاف اَنْ
مخففه مثل عَلِمْتُ اَنْ لَا یَقُوْمُ فرقاً بینهما و بر عکس نکردند بجهت
کثرت استعمال ناصبه و قلت استعمال مخففه و اِنْ شرطیه را بما و لا
وصل میکنند مثل اِلَّا تَفْعَلُوْا وَ اِمَّا تَخَافَنَّ و نون در جمیع امثله بحسب
کتابت محذوف است زیرا که چون بطریق وجوب در لفظ ظاهر نبود
در کتابت محذوف داشته اند وَ یَوْمَئِذٍ وَ حِیْنَئِذٍ را وصل کرده اند
و همزه را بصورت یا نوشته اند زیرا که حکم آن همزه دارد که در وسط
کلمه واقع باشد بنابرین بیا نوشته اند و بیان ضابطه کلیهٔ آن گذشته
است و در مثل الرَّجُلُ الف و لام متصل مینویسند و سبب نزد
سیبویه اینست که تعریف واحد است که آن لام است بنابرین
اتصال واجب است و سبب نزد خلیل کثرت استعمال است

فی الزیادة زیادت در خط حرفی را در کتابت بر لفظ
افزون است چنانکه الف را بعد واو جمع در فعل زیادت کرده اند
مثل اَکَلُوْا و اَشْرَبُوْا بسبب فرق میان واو جمع و واو عطفه زیرا که
در مثل جاد واو ساد و که واو جمع منفصل است ملتبس بواو عاطفه

میشود و چون چنین بود در جمیع صیغ جمع جاری داشتند
واگر لفظ هم مثل لفظ ضربوا ملحق شود اگر لفظ هم تاکید باشد مثل ضربوا هم
هم الف بعد الواو مینویسند واگر لفظ هم مفعول باشد بغیر الف نویسند
بجهت آنکه واو جمع که ضمیر مرفوع متصل است بمنزله جزء است و در غیر
واقع نشده است و در لفظ مائة الف زیاده کرده اند تا فرق باشد
میان او و میان منه در صورت کتابت و در مثنی که مائتین است نیز
الف مینویسند زیرا که صورت مفرد در وی باقیست بخلاف مآت که
جمع است در اینجا یای مائة محذوفست و حرف واو در آخر لفظ عمرو
زیادت کرده اند تا فرق باشد میان عمرو و عمر و این اسم در میان عرب
کثیر الاستعمال است و رفع التباس در چنین اسم مطلوبست و چون
علم نباشد واو زیادت نمیکنند چنانکه لعمر الله که بمعنی عمرست و عکس
نکردند زیرا که عمرو اخف است از عمر و در اولئک واو زیادت
کرده اند تا فرق باشد میان او و میان الیک و برعکس نکردند زیرا که
اولئک اسم است و اسم اولی است بتصرف از حرف که الیک است
فی التقصی برانکه نقص در خط کم کردن حرفست

نمیتوان کرد و تقریر و تحریر آن وافی نیست و هم علم در آن
مقرر شده است که هرگاه که گویند فلان یعطی و مفعول را
ذکر نکنند دلالت میکند بر آنکه جمیع اعطاءات مر او را ثابت است
و تفاوت در افضلیت بعضی بر بعضی بحسب اکثریت صفات
حمیده است چه ذات مع عدم ملاحظه صفات مطلقا مستحق
حمد نیست و مولانا زاده خطائی در حاشیه کتاب مطول گوید
که ذات حق را جل جلاله مع قطع نظر از جمیع صفات حمد میتوان
کرد از آنکه در حمد و مدح ملاحظه وصفی از اوصاف جمیله ضروریست
و چون مدحی با ملاحظه جمیع صفات باشد جامع الکلم خواهد بود
در باب مدح و در پارسی چنانکه حکیم الدین انوری فرموده است
بیت ای کائنات را بوجود تو افتخار • وی بیش ز آفرینش
کم ز آفریده کار • و مفهوم این بیت کسوتیست بر قامت رتبت
حضرت رسالت صلعم دوخته و بغورت نار جامعیت مدایح
استحقاق غیر را سوخته و آنچه در باب ذمست چنانکه ابراهیم بن عباس
صولی در مدح محمد بن احمد بن ابی داود گفته است و احمد بن ابی داود

عجلی

در خلافت مأمون و معتصم قاضی القضاة بغداد بود و مغالق
وقایع متعبه بمفاتیح آرای ثاقبهٔ او منفتح می ساختند و در ارتفاع
مراتب و اجتماع مناقب مشار الیه نبان اکابر زمان بود و
سابق فرسان میدان مروت و احسان و پسرش محمد نه بر جادهٔ
سیادت والد سالک بود و نه عنان سمند دولت را بدست
مکارم اخلاق ماسک بنا برین ابراهیم مذکور که بفضل مشهور است
در حق او گفته است بیت عفت مکانک مساو تبدت منک
واضحة علی محاسن انفاها ابوک لکا لقد تقدمت ابناء الکرام
به کما تقدم آباء اللیام لکا واثبات تقدم ابن مذکور بر ابنای
کرام بسبب اب مذکور دلالت میکند بر انکه والدش متحلی بصفات
حمیده بوده است و اثبات تقدم اب مذکور بر آبای لیام بسبب ابن
مذکور دلالت میکند برین که ابن مذکور متصفست بصفات
ذمیمه که ذیل خلعت رفعت اب بخبث صفات قبیحه اش ملوث
گشته است و عدم تعیین جهت مذمت ابن مذکور دالست
بر انکه جامع صفات ذمیمه است و تخصیص ذمتش بوصفی دون

۶۳

۶۴

اینست که در منشآت پارسی قواعد علم بیان عربی باشد زیرا که
کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است
مثلا رکن ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق ادا میتوان کرد طریق
اول اینست که بدایع تسلیمات مخصوصة البنیات که حورای جنات
بجاروب مژگان غبار امکان عوض ریبت و گمان از ساحت
قصر قدر اخلاص آن پاک گرداند مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم
اینست که از لفظ بدایع تا پاک گرداند نوشته رکن ابلاغ را چنین
نویسد که بر بال همای میمون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد
یا بر جناح حمامهٔ نامه نام معقود داشته در هوای فضای ابلاغ
و ارسال طایر میدارد و تفاوت درجات مقال برعایت قواعد
بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد شرط حادی عشر
اینست که میان هر دو فقره صنعت سجع مرعی باشد اگرچه بعضی از
فضلای متقدم مقید برعایت سجع نبوده اند اما نزد این فقیر
طلوع ازهار سجع بر شجرهٔ طیبهٔ این کلام سبب ثمار قبول طبع است و
صاحب مفتاح گفته است که سجع در کلام منثور حکم قافیه دارد در

کلام منظوم و رعایت سجع در فواصل کلام سبحانی شاهد عدل این
حال و سند بی مثل این مقالت و اگر رعایت سجع در بعض
فقرات نباشد میباید که متوازن باشند کما فی قوله تعالی واتخذوا
من دون الله آلهة لیکونوا لهم عزا کلا سیکفرون بعبادتهم ویکونون
علیهم ضدا و چون گفته شد که سجع در کلام منثور حکم قافیه در
کلام منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام منثور امور مهتم به
است بنابرین مناسب چنان دید که آخر مبحث شرایط قبول کلام
بتکملهٔ بیان ماهیت سجع و اقسام و احکام آن سمت اختتام
پذیرد و چون درج اقتباس سبب کمال استیناس طباع اناس
از صنایع علم بدیع مستثنی بودند و عرایس کلام را موجب جمال تام
واجب دید که هر دو را در تکملهٔ ثانیه مودی گرداند المنظر
الرابع فی بیان ماهیة السجع واقسامه واحکامه السجع تواطؤ
الفاصلتین من النثر علی حرف واحد فی الآخر یعنی سجع برابر بودن
فاصلتین من النثر کلام منثور است بر حرف واحد در آخر فاصلتین
و تعریف میباید که جامع و مانع باشد و این تعریف مانع نیست زیرا که





مثل لفظ رفع و لفظ مجموع وقتی که در آخر فقرتین واقع شوند
میباید که سجع باشند و سجع نیست بنابرین متاخران چون دیدند که
تعریفی که جامع و مانع باشد متعذر است سجع را اول تقسیم کرده
اند و هر قسمی را تعریفی کردند باین طریق که سجع سه قسمت متوازی
و مطرّف و متوازن السجع المتوازی توافق الفاصلتین من النثر
فی الوزن و عدد الحروف والروی یعنی سجع متوازی برابر بودن
فاصلتین کلام منثور است در وزن و عدد حروف و روی مثالش
از کلام مجید چنانکه فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة واز حدیث
ع نبی عم چنانکه اللهم اعط منفقا خلفا واعط ممسکا تلفا و مرفوع
و موضوع و خلف و تلف در وزن و عدد حروف و روی موافقند
و مثالش در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه قراب سیوف
از رقاب صنوف ساختن و اقارب را طعمهٔ عقارب داشتن
نه مطابق خصال اکابر سلف است و نه موافق فعال افاخر خلف
وجه تسمیهٔ موازات اینست که موازات بمعنی محاذاتست یعنی هر دو
لفظ برابرند در وزن و عدد حروف و روی والسجع المطرف هو

توافق الفاصلتین من النثر فی الروی فقط کما فی قوله تعالی
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا ولفظ وقار و
اطوار در روی که رای بعد الف است توافق دارند و در وزن و
عدد حروف توافق ندارند زیرا که وقار بر وزن فعال است
و اطوار بر وزن افعال و در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب
چنانکه رایت شوکت اشرار که بنیروی بازوی اعزاز باوج تمرد
و استکبار رسیده بود بیکبار نگونسار گشت درینجا اشرار و
اعزاز و استکبار و نگونسار هر یک بر وزن دیگر است و
السجع المتوازن توافق الفاصلتین من النثر فی الوزن فقط مثالش
از کلام مجید چنانکه واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما
الصراط المستقیم مستبین و مستقیم بر وزن واحد اند اما در روی
مختلف اند و تحقیق کلام اینست که این نوع کلام خارج سجعست زیرا که
سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع
شود قافیه نمیگویند پس خارج از سجع باشد بدانکه نزد اهل
انشا در سجع قصر فقر مطلوبست و آیتیست دال بر کمال قدرت





منشی و از صاحب اسمعیل بن عباد پرسیدند که ما احسن السجع
جواب داد که ما خف علی السمع گفتند مثل ماذا قال مثل هذا و
دو جواب صاحب در مقابلهٔ دو سؤال مذکور قرطهٔ گوش هوش
بلغا و درة التاج زبان فضلاست و غایت قصر فقر اینست که هر فقره
دو کلمه باشد کقوله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر و
ثیابک فطهر و یا سه کلمه باشد کقوله تعالی فاذا فرغت فانصب و
الی ربک فارغب و از کلام بلغای عرب چنانکه عبد الحمید کاتب
مروان حمار که آخر ملوک بنی مروان است که در فن انشا وحید زمان
بود و اکابر سلف گفته اند بدئت الکتابة بعبد الحمید وختمت بابن
العمید و ابن العمید از وزرای آل بویه بود و اسماعیل بن عباد
تلمیذ و ملازم ابن العمید بود و عبد الحمید در وقت خروج ابو مسلم در
خراسان بتقویت آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار
کرده بودند از مروان حمار بنصرت سیار که از قبل مروان امیر خراسان
بود نوشته است که فاتبتوا ربما تنجلی منه القمرة وتصحوا منه السکرة
فینصب السیل وتمحی آیة اللیل و در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه

چرا باید که خاک لجاج بصرصر اعوجاج در چشم بصیرت و دیدهٔ بصیرت
خود انداخته شکل قبیح کذب صریح را بصورت حقِ صحیح و صدق
نجیح در پایهٔ تخت فلک رفعت معروض دارند و بعضی گفته اند
اگر فقرهٔ سجعی زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن الذ است
زیرا که سبک معنی جمیل در قالب لفظ قلیل بطرزی که مقبول طباع
باشد کم واقع میشود و چون معنی خوب بعبارت مبسوط مسجع مؤدی
گردد بواسطهٔ خوبی معنی و بسط عبارت در ادای آن معنی و رعایت
سجع الذ خواهد بود و حق آنست که اخف در سمع اقرب است بقبول
طبع و دیگر لفظ یا عربی یا فارسی که در آخر فقره مدار سجع است اگر
لفظی بود که از کثرت استعمال پای مالِ السنهٔ هر کس نباشد بل مستعمل
السنهٔ فضلا و خوش آیندهٔ طباع سلیمهٔ اذکیا باشد اولیست مثل لفظ
مصئون و مقرون و مثل مملو و متلو نه مثل فراوان و بی پایان چه
سجع در لفظی که پای مال زبان هر کس گشته باشد در مسامع اذهان مستقیمه
قدری ندارد و نشاطی نمی آرد و دیگر در سجع کلام عرب وقتی که
آخر لفظ فقرهٔ ثانیه و ثالثه حرف سین باشد در اخر لفظ فقرهٔ اولی بعوض

حرف صاد آورده اند بجهت قرب مخرج کن سبعًا خالسًا او
ذئبًا خاتلًا او کلبًا جارسًا ولا تکن انسانًا ناقصًا و سبب
سلوک این طریق در نثر کلام عرب آنست که در نظم نیز بر سبیل ندرت
این طریق سلوک داشته اند چنانکه ابن حجر حموی از امثلهٔ صنعت ایهام م
در شرح قصیدهٔ بدیعیه آورده است **بیت** حضضت عزمی شوقی
الیکم ولم الحق بکثبة بارض ◦ وجئت لم احظ بالتلاقی ◦ فخابنی
ان الیوم حظی ◦ حظ بظاء معجمه بمعنی بخت است و بضاد معجمه بمعنی بر
انگیختن است یعنی بظا نوشتن موهم معنی ضادست بجهت قرب
مخرج نظر برین دو معنی صنعت ایهام عربی باشد نزد ایشان و چون
سجع کلام منثور حکم قافیهٔ کلام منظوم دارد و در قافیه این طریق
مسلوک نیست خوان سالار قلم فضلای عجم در مایدهٔ کلام منثور
این اسلوب موضوع نداشته است و دیگر بدانکه سجع در کلام
مبنی بر وقف است زیرا که در بعضی از کلام اگر وقف نباشد سجع
حاصل نمیشود چنانکه **ما ابعد ما فات وما اقرب ما هو آت**
اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسبت سجعی فوت میشود زیرا که

فات ماضیست تا را فتحه باید داد و ات اسم فاعل ات ناقص در آخر تنوین باید آورد بنابرین در جملهٔ محال جاری داشته اند الا نادر او دیگر بدانکه صورت کتابت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات تغییر میدهند چنانکه کلمهٔ واوی را بیا مینویسند کما فی قوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی والضحی واویست جهت موافقت اخوات بیا نویسند و دیگر بدانکه گاه باشد که بواسطهٔ توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکنند کما فی قوله تعالی ما ودعک ربک وما قلی نگفت وما قلیک و نظر بجملهٔ سابقه وما قلاک می بایست جهت انکه توافق فاصلتین مرعی باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کلمهٔ غیر منصرف را جهت توافق فواصل منصرف میسازند کما فی قوله تعالی قواریرا قواریرا من فضة قدروها تقدیرا و دیگر بدانکه صیغ فواصل را جهت توافق فواصل لازمه فرموده است و دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت رعایت توافق وزن صیغه بجهتی تغییر میکنند کقوله علیه السلام ارجعن مازورات غیر ماجورات در اصل موزورات است زیراکه از وزر است جهت رعایت توافق مازورات

67

67

فرموده اند و دیگر بدانکه بعضی از فضلا تراکیب کلام را با الفاظ ادوات مسجع میکرده اند مثل بود و فرمود و این اگرچه جایز اما اولی آنست که بیشتر از الفاظ سجع مرعی بود و سجع ادوات طفیلی باشد مثال از کلام مؤلف کتاب چنانکه هرچه آن حضرت ملکی شمایل از غایت لطف و شفقت کامل فرمود بی شبهه تعالی خلق و رضای حق را شامل بود و دیگر بدانکه بواسطهٔ رعایت سجع اعجاز ضعف ترکیب بر رخسار عبارت نشاندن مذمومست زیراکه سجع حکم قافیهٔ منظوم دارد و قافیه وقتی خوش نماید که در ادای معنی مقصود ربط تمام و تناسب کلام مرعی باشد و دیگر بدانکه علما اختلاف کرده اند که اواخر آیات را که بران سجع صادق می آید سجع بگویند اکثر یا د
برین اند که فواصل گویند نه اسجاع جهت رعایت ادب و تمایز صفت کلام رب کما قال الله تعالی کتاب فصلت آیاته

## المنظر السادس

فی بیان ماهیة الاقتباس والدرج واحکامها چون اقتباس احادیث و آیات و درج امثال و ابیات نور حدقهٔ فصاحت و نور حدیقهٔ ملاحت است و عذبهٔ رایت لطافتش در مصاف قبول واستحسان

بنسیم شرافت وگلهای گلشن بلاغت بقطرات سحاب اقتباس
ودرج سیراب وسرسبز واجب دید که درج سنجش شرایط حسن
وقبول کلام را تبیین ماهیت واحکام هر دو مختوم ختامه مسک گرداند
ونزد این فقیر اقتباس احادیث وآیات ودرج امثله وابیات
درکلام مانند پیوند اشجار بهره مند است که اگرچه میوهٔ هر یک درحد
ذات خود حسنی ولذتی دارد اما چون با شاخ دیگری پیوند گرفت
درحسن وبها اجمل وابهی است ودر مذاق طباع الذ واحلی است
کذلک میوهٔ قبول واستحسان که بعد از انضمام اغصان احادیث
وآیات وامثله وابیات بشجرهٔ طیبهٔ کلام حاصل است در مذاق
طباع سلیمه واذهان مستقیمه الذ واشهی است اکنون بدانکه
اقتباس مشتق از قبس وقبس شعلهٔ از نار است واز روی اصطلاح
هو ان یضمن الکلام شیئاً من القران او الحدیث لا علی انه منهما
یعنی اقتباس متضمن ساختن کلام است شیء را از قران یا از حدیث
اعم از انکه تمام آیت وحدیث باشد یا بعضی بشرط انکه در کلام
اشارتی نباشد بان که آن شی از قرآن یا از حدیث است وباین





قید احتراز است از انکه در اثناء کلام اشارتی شود که آن شی
از قران یا از حدیث است واقتباس منقسم است بدو قسم
اول مستحسن است وثانی مستهجن وقسم اول که مستحسن است
منقسم میشود باقتباس احسن واقتباس حسن والاقتباس
الاحسن ما نشط حسن مرابطة للسامع مع تضمن مواده للنصح
النافع یعنی اقتباس احسن اینست که نشاط آرد ان اقتباس
سامع را بواسطهٔ ارتباطی که میان مقتبس ومقتبس منه واقع است
با تضمن معنی موادی ان کلام مر نصح نافع را مثالش چنانکه
ابن نباته خطیب گفته است **بیت** ام انتم لهذا الحدیث
مصدقون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون
وچنانکه حریری گفته است فطوبی لمن سمع ووعی ونهی النفس عن
الهوی وحقق ما ادعی وعلم ان الفایز من ارعوی (ای حفظ) وان
لیس للانسان الا ما سعی وچنانکه صاحب اطباق الذهب گفته
است وکیف تعرف حال الغد وبعده وتحسن الفلک وسعده
کل یسری لامر معمی وکل یجری لاجل مسمی وکقوله لا یغرنک

ای رجع عما
ما ارتکبه اجتنب
عن المعاصی

من الظلمة كثرة الجيوش والانصار، انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه
القلوب والابصار، والاقتباس الحسن ما ينشط من اخطره
الطبع ولا يكون مؤداه مخالفا للشرع یعنی اقتباس حسن آنست
که حسن ربطی که میان مقتبس و مقتبس منه واقع است بنشاط
آرد طبع سامع را و مؤدای آن اقتباس مخالف شرع نباشد مثال
آن از نثر عربی چنانکه قاضی فاضل مصری نوشته است و رد علی
الخادم الکتاب الکریم فشکر علی ان قربه نجیا، و رفعه مکانا علیا،
واعاد علیه عصر الشباب، وقد بلغ من الکبر عتیا، و در نثر پارسی
از کلام مؤلف کتاب چنانکه کتاب وحی گرامی، و بریده نوید شادکامی
آیینه جمال اجلال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی،
دره تاج تارک، و پرتو انوار آفتاب کتاب انزل الیک مبارک،
و مثال دیگر چنانکه یکی از محافظان سرحد شام در آمدن لشکر روم
بر سر او و در مظنه غلبه رومیان بر خود نزد مامون خلیفه نوشته
است و اکتفا بآیت مذکوره کرده ان القوم استضعفونی و
کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین



مامون خلیفه در جواب نوشته که فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم
بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون، و مثال دیگر در
وقتی که نوح بن منصور سامانی وعید و تهدید بی تعدید و تحدید
علی سیمجور که از قبل نوح مذکور سپهسالار خراسان بود و باقصی الغایه
بغی و طغیان مینمود، نوشت یکی از فضلای خراسان از زبان
علی سیمجور در جواب نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا
فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین، مثال دیگر از نثر عربی
چنانکه یکی از خلفا در جواب رعایا که شکایت عمال بعض ولایت
آورده بودند بر پشت عرضداشت آن جماعت نوشته است که
ان الینا ایابهم، ثم ان علینا حسابهم، و چنانکه مؤلف کتاب
بیکی از وزرا نوشته است که ان عدتم عدنا وان زدتم زدنا
اگر سائلی سؤال کند که اقتباس متضمن ساختن کلامست شیء را از قرآن
یا از حدیث اما وقتی که هیچ کلام غیر از آیت نباشد اطلاق اقتباس بر
چگونه شاید جواب آنست که در مثل این محال اگرچه کلام دیگر بحسب
ظاهر نیست اما کلام دیگر مطویست که قرینه آنست و آیت کریمه
فی

مبیّن آن، چنانکه در کتاب مقدم محافظان سرحد مطویست کرو
قد کنت لمحاربة الکفار طالباً و بدولتک علیهم غالباً حتی کان
یستنفر منی عساکر الکفرة کحمر مستنفرة فرت من قسورة و فی
هذه المرة جاؤا بقوم لا یحصی حتی ساوی کثرتهم کثرة الرمل و
الحصی و قریب ان یاسروا المملوک و حراس ثغر المسلمین لان
القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و لا
تجعلنی مع القوم الظالمین و در جواب مامون مطویست فلو ان
العدی متکاثرون و انتم من کثرة عددهم حایرون فلناتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و ترد
بعضی استعمال آیت کریمه فقط اقتباس نیست بل استعمال
آیتیست در معنی خود بر وجهی که مقصود متکلم ازان مستفاد
شود مثالش از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است بیت اذا
رمت عنها سلوة قال ناصح من الحب میعاد السلو المقابر
ستبقی لها فی مضمر القلب و الحشا سریرة ود یوم تبلی السرائر
و از شعر پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی فرموده است بیت





دردا و هزار بار دردا دردا که امروز نداردم خبری از فردا
فردا که شوم فرد زبیگانه و خویش رب ارحم لی و لا تذرنی
فردا و مثال دیگر از کلام فاضلی که است در مدح مولانا
فضل الله عبیدی تبریزی گفته است بیت اذا قیل من اضحی
تبریز مدحشا بتبریزه فی العلم و الفضل مذ نشا فقل و احد کالالف
فی کل مجمع و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و مثال دیگر
از نظم عربی چنانکه ابن نبیه در مدح قاضی فاضل مصری گفته است
بیت قمت لیل الصدود الا قلیلا ثم رتلت ذکرکم ترتیلا
و وصلت السهاد اقبح وصل و هجرت الرقاد هجرا جمیلا
قل لراقی العیون ان لعینی فی بحار الدموع سبحا طویلا
مسمعی کل عن ملام عذول حین القی علیه قولا ثقیلا انا عبد
لفاضل ابن علی قد تبتلت لاثنا تبتیلا جل عن سایر الخلایق
طرا فاخترعنا لمدحه التنزیلا و بعضی از فقها گفته اند آیتی که
معنی آن مضاف بحق تعالی باشد اضافت آن بغیر حق تعالی
جایز نیست اما ایشان معنی تعریف اقتباس نشناخته اند و تعریف

کالالف لا

اقتباس مقیدست بلا تعلق له منه وازین قید معلوم میشود که بعض
در حالت اقتباس معنی لغوی آیت را ملحوظ میدارند نه مورد آیت
را مثل عبارت حضرت استاد العلما سید شریف جرجانی رحمه الله
علیه که در دیباچه شرح مفتاح آورده است قلت یا اهل الکتاب
لستم علی شیء تنفخون بلا ضرام وتستسمنون ذا ورم • قالوا
ان هذا الشیء عجاب • ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین • فاتنا
بما تعدنا ان کنت من الصادقین • فاریناهم من آیاتنا الکبری
فظلت اعناقهم لها خاضعین • ومراد سید از اهل کتاب علمای
سمرقند اند که معتقد شرح مفتاح مولانا سعد الدین اند وفاریناهم که
فاعلش حق است بخود اضافت کرده است بنا بر مفهوم تعریف
واز استعمال حضرت سید شریف وفضلاء عصر معلوم میشود که بانعان
این نوع اقتباس ناظران رخساره ظاهر کلام اند ودر حق تحقیق مذاق
اطباع این جماعت نرسیده است والاقتباس المستهجن ما یتنفر من
مؤداه الطبع السلیم لکونه مخالفا للشرع القویم یعنی اقتباس مستهجن
آنست که متنفر باشد از مؤدی آن اقتباس طبع سلیم بسبب مخالف





ولا تحزن علیه واگر کلمه پارسی نه بران وضع است مخالف قیاس
خواهد بود چنانکه قطعه در زبان فارسی فرق میان دال و ذال •
یاد گیر از من که آن نزد افاضل معظم است • پیش از و در لفظ مفرد
گر صحیح ساکنست • دال خوان اورا و باقی جمله ذال معجم است • و
بلسان عربی نیز اکابر فرق گفته اند قطعه اعلم الفرق بین دال و
ذال • ان ذلک فی الفارسیة معظم • کل ما قبله سکون بلا وای
فدال وما سواه فمعجم • یعنی در لفظ مفرد که حرفی مشتبه شود که دال است
یا ذال گر ما قبل آن حرف ساکن است و آن ساکن حرف علت نباشد
که واو یا الف است آن دالست و باقی ذال معجمه است و هر چه خلاف
این قاعده است مخالف قیاس باشد هذا اگر چه سلک مطلق کلام
در مطابقه مقتضای مقام بدرر غرر قواعد علم معانی و بیان احتیاج تام
دارد اما گاه باشد که از شجره طیبه کلام عرب بواسطه نضارت
وطراوت ذاتی از ثمار اسرار علم معانی بی رعایت قواعد بیان
ثمره قبول حاصل باشد • لکن نقود تراکیب پارسی بی سکه رعایت قوانین
علم بیان بسیار نا رواست وحله بسط قواعد علم معانی بسبب طول

مباحث برقامت قصیر این رساله زاید بود • بنابرین شروع در ذکر بعضی
علم معانی بکتب مبسوطهٔ آن فن حواله کردن مطابق مقتضای حال
نمود و بعض مسائل علم بیان که احتیاج انشای پارسی بآن مانند احتیاج
تن بجانست درین مقدمه ذکر کردن مماثل ادای فرض • و شامل
قضای قرض • دانست **الفصل الرابع فی بیان الحقیقة والمجاز** الحقیقة
هی الکلمة المستعملة فیما وضعت له فی اصطلاح به یقع التخاطب یعنی
حقیقة کلمه ایست مستعمل در معنی که وضع کرده شده باشد آن لفظ
وان معنی را در اصطلاحی که تخاطب بآن اصطلاحست ولفظ مستعمل
احترازست از کلمهٔ غیر مستعمله که دران حال نه متصف بحقیقت است
و نه متصف بمجاز و قید فیما وضعت له جهة احترازست از مجاز و قید
فی اصطلاح به یقع التخاطب جهت شمول تعریفست مر حقیقة عرفیه را
مثل صلوة جهت ارکان مخصوصه که اگرچه در اصل موضوع برای دعاست
اما در اصطلاح اهل شرع که تخاطب بآنست موضوع برای ارکان مخصوصه
است و استعمالش در دعا مجازست **والمجاز** هو الکلمة المستعملة
فی غیر ما وضعت له فی اصطلاح به یقع التخاطب علی وجه یصح مع





ولا تحزن علی ما هو فات • و مثال حکمت منثوره در نثر پارسی از کلام
مؤلف کتاب چنانکه بر خاطر عاطر که آینهٔ صور حل مشکلات باطن و
ظاهرست مخفی نیست که حبل المتین استحقاق کمند کنگرهٔ قصر ارزاق است
و قابلیت و استعداد شجرهٔ ثمرهٔ کل مراد والحمد لله تعالی که رایت
استحقاق آن یگانهٔ آفاق مماس سطوح افلاک عظامت و دُرَر
ذکر قابلیت تا مشش سبحهٔ السنهٔ خواص و عوام امید واثق و رجای
صادقست که فیضان کل مراد بر وفق استعداد و طبق میلان فؤاد
آن مهر سپهر ایجاد میسر و حاصل شود و حکمت منثوره درین عبارت
مدرجست اول اینست که • نعم السلم الی الارزاق • طلبها من طریق
الاستحقاق • دوم اینست که • الاستعداد مرآة المراد • و مثال مثل
مشهور در شعر عربی چنانکه ابو فراس گفته است **بیت** یهون علینا
فی المعالی نفوسنا • و من خطب الحسناء لم یغلها المهر • حکمت منثوره
در اینجا اینست که لا ینتج الجمیل • الا بالمهر الجلیل • و مثال مثل مشهور
در نظم پارسی چنانکه شیخ کمال فرموده است **بیت** سرو مایل بعهد
تست چه حاجت بدلیل • همه دانند که الجنس الی الجنس یمیل • و مثال

وابن هم ازان قبیلست
دل بانزوه مبتلاست مرا

مثل مشهور در شعر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اعتبار المرء
باللسان والفؤاد، والرشد والاستعداد، لا تنظر الفیل وکبره
والعصفور وصغره، ما الفیل وعظمه، وما العصفور وسمنه
ومثال مثل مشهور در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه هر کس
را انخفاض و انحطاط بقدر غلط و احتیاط است، و رفعت شأن
فراخور تیقظ و احتیاط، لانّ کل شاة برجلها ستناط، ومثال
درج مسئله از علم فقه چنانکه امام شافعی رحمه الله فرموده است نظم
خذوا بدمی هذا الغزال فانّه، رمانی بسهمی مقلتیه علی عمد، ولا
تقتلوه انّنی انا عبده، وفی مذهبی لا یقتل الحرّ بالعبد، مثال دیگر
در فقه از گفتهٔ قاضی عبد الوهاب مالکی نظم بزرع وردٍ نا
ضرٍ ناظری، فی وجنة کالقمر الطالع، فلم منعتم شفتی قطفها
والحکم انّ الزرع للزارع، وایضا من قوله نظم ونائمة قبّلتها
فتنبّهت، وقالت تعالوا واطلبوا اللص بالحدّ، فقلت لها
انّی فدیتک غاصب، وما حکموا فی غاصب بسوی الردّ، مثال
دیگر از علم صرف چنانکه متنبی گفته است نظم اذا کان ما ینویه فعلاً





مضارعاً، مضی قبل ان تلقی علیه الجوازم، مثال دیگر در علم صرف
چنانکه شیخ شمس الدین بن عفیف مصری گفته است نظم یا ساکناً
قلبی المعنّی، ولیس فیه سواک ثانی، لأیّ معنی کسرت قلبی، وما التقی
فیه ساکنان، ومثال درج الفاظ مصطلحهٔ علم صرف مسئله در
نظم پارسی چنانکه خواجه سلمان گفته است بیت تا ز تعریف جهان
هر ساله در باغ، بکل مضاعف شود و نرگس اجوف معتل عیش
ناقصیت که فرحت نشاط و طرب است، باد پیوسته برشک از نعم
مستقبل، مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی فاضل مصری گفت
نظم فکأنّنی الف ولام فی الهوی، وکأنّ موعد وصلک التنوین
وایضا مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی نظام الدین هندی دکنی
گفته است المخاطب بشرف جهان فاعدل بکن من صروف
الدهر ممتنعاً فالصرف ممتنع للعدل فی عمر مثال درج مسئله علم
منطق چنانکه صفی الدین حلی گفته است نظم وکیف یحدّ الشوق
عندی بضابط، ولیس له جنس قریب ولا فصل، مثال دیگر نظم منحکم
صدق المودّة کاملاً، فکان جزائی عندکم ظاهر النقص، کموجبة کلیة

ان عکستها • فی حملها جزئیة عند ذی الفحص • مثال دیگر که مسئلهٔ
علم منطق دران مدرجست چنانکه شاعر گفته است نظم مقدمات
الرقیب کیف غدت • عند لقاء الحبیب متصلة • تمنع للجمع والخلو
معاً • واغاذاک حکم منفصلة • مثال درج اصطلاح علم منطق و حکمت
در نظم پارسی چنانکه مولانا صدر الدین ترکه ماضی رحمه الله گفته است بیت

ممکن بود که هستی عالم فنا شود • وین ممتنع که عشق تو منفک ز ما شود •
در شکلهای عکس نقیض خیال یار • ترسم که صورتم ز هیولی جدا شود •

و مثال درج مسئلهٔ کلام و حکمت چنانکه فاضلی گفته است بیت

ای آنکه جزو لایتجزی دهان تست • طولی که هیچ عرض ندارد میان تست •
کردی بنطق نقطهٔ موهومه را دو نیم • پس مبطل کلام حکیمان دهان تست •

و مثال درج اصطلاح علم هیئت در نظم پارسی از قول مؤلف کتاب
بیت اشهب قدر ترا نعل از ممثلهای چرخ • خارج المرکز شده بر دست
شبدیزت سوار • و مثال درج مسئلهٔ حکمت در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب
چنانکه ربّ کما جعلت نظر العقل فی مدارج معارج البرهان السلمی کلیلاً
عن درک نهایة قدره وارتقائه • اجعل اطول امتداد البرهان

و مثال درج اصطلاحات علم عروض چنانکه [illegible] فرموده
[illegible]





التطبیقی اقصر من مقدار مدة عمره وبقائه • و مثال درج اصطلاحات
حکمت و کلام در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه آتش فراق
ظاهر • محرق بنای قصر خاطرات • و کسوت کم متصل کتابت • و
منفصل الفاظ خطاب • بر قامت بیان آن قاصر • و مثال درج مسئلهٔ
علم نجوم در شعر پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است بیت گر
مشتری جوی ز بهای تو گم کند • یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد •
ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت • از ناخن محاق ابد چهره خسته باد •
و مثال درج مسائل علم صوفیه چنانکه شیخ کامل شیخ عبد القادر گیلانی
قدس سره العزیز که در یمن مدفون است فرموده است بیت و
دینی واسلامی وتقوای انّنی • بحسنک فان لا یتمارک طایع • اذا قیل
قل لا قلت غیر حایلها • وان قیل لا قلت حسنک شایع • فجداک
وجه والانام بطانة • والجمهم غابت وشمسک طالع • وتجریده فقهی
عن محیط صفاتها • بوصفک اجرام عن الغیر قاطع • فشرعی لطیبی و
النکاح فان ذا • صفاتی وذاتی فهن موانع • و مثال درج مسائل
تصوف در شعر پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی فرموده است

ق

عبد الکریم

آن کان حسن بود و نبود از جهان نشانی • و الآن کان عن عرفت علی
ما علیه کان • اعداد کون و کثرت صور نقش بیست • ما کمال
واحد تجلی بکل شانیست • بنور بست محض کردند با وصاف خود ظهور
نام تنوعات ظهورش بود جهان • هر چند در عیان و نهان غیر او
فی حد ذاته نه عیان است و نی نهان • و مثال درج شعر عربی از
کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر نقاش نگارخانه دل مداد و دوات از
سواد عین و اهداب و حدقه و لیقه پردازد • تا بکلک تیز رنگ خیال
نیرنگ جمال کمال آن پادشاه تخت اقبال • و ملک افضال بر صفحه صحیفه
مقال منقوش سازد • همانا که حله نفیس شنار که منسوج کارخانه
اخلاص جانیست با وساخ ادراکات حواس فانی مغشوش ساخته
باشد نظم تجاوز قدر المدیح حتی کانه • باحسن ما یثنی علیه یعاب
مثال دیگر درین معنی از کلام مؤلف کتاب • هر کس که در مصحف
دبیرستان تحصیل کمال در آید باید که صفحه لوح باش محظوظ بجام
تعب • و منقوط از سنان مشاق طلب باشد نظم فکل فتی فی
لوحه فوق جبینه • من السیف سطر بالاسنة معجم • و مثال درج بیت
٧٥

٧٥
در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب • چنانکه یقین است که جمال چهره
مقاصد و مطالب از کتاب صنوف شداید و متاعب نمیتوان دید
و جواهر زواهر افراد مراد بی تیشه سعی و جد و اجتهاد از قعر کان کا
نمیشاید کشید • و سند این حال • و شاهد این مقال آنکه حضرت یوسف
نبی با علو رتبت و نبوت • و کمال عطوفت یعقوب بسبب ابوت
بی مشقت قعر چاه • و تراکم دود آه • بنقطه اوج جاه نرسید • و خیال
دوست میکنی بلاکش باش • که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلا تا سپر تواند بود
و مثال درج مصراع در نثر فارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه
اگر خواهد که فیفای بی انجام شوق و غرام • ببرید او هام • و بحین
اقلام • و سرعت سیر افهام مطوی سازد • عروج سقف سمای منا
فام را بخبوط عناکب اقلام منوی ساخته باشد مصراع زهی تصور
باطل زهی خیال محال و مثال درج در نثر عربی چنانکه حریری در
دیباجه مقامات در متابعت خود مقامات بدیع الزمان همدانی را
کفته است مع اعترافی بان البدیع رحمه الله سباق غایات و صاحب

و نرکیده بوجه و حتی فاو
کسا خلق انیمش ابدی
مناصب وظفر بی سوا
وصول مطالب و س
بیاض و منور اولمو خ
مرام بی غوص بحر زخا
حصوله انتظام بوا
ما ابیض وجه للمر فی طا
حتی تسود و
وصدقت ان الزرقا
لکن التیسیر متع

آیات • وان المتصدی بعده لانشاء مقامه • ولو اوتی بلاغة
قدامة • لا یعترف الا من فضائله • ولا یسری ذلک الا بدلائله •
نظم فلو قبل مبکاها بکیت صبابة • بسعدی شفیت النفس قبل
التندم • ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا بکاها فقلت الفضل للمتقدم
و بدانکه تغییر صورت مدرج جایز است چنانکه در اقتباس جایز است
مثال تغییر مدرج در نقصان و زیادت چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی
فرموده است بیت زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل • والمرء
لایزال عدوا لما جهل • و حکمت منثوره از کلام امیر المومنین علی کرم الله
وجهه چنین است که المرء عدو لما جهله لفظ لایزال زیادت کرده است
و ما که ضمیر منصوب متصل است محذوف ساخته و مثال تغییر بطریق
نقصان فقط چنانکه شیخ کمال خجندی گفته است بیت من طلب کردم
وصالش روز و شب • یافتم اینک بحکم من طلب • و حکمت منثوره در
اصل چنین است که من طلب شیئا وجد وجد و مثال نقصان مدرج
در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه مطلع انوار کرامت و شرف
مجمع آثار من عرف نفسه فقد عرف • و حکمت منثوره از کلام امیر المومنین





علی کرم الله وجهه چنین است که من عرف نفسه فقد عرف ربه
و این طریق را در علم بدیع صنعت اکتفا گویند و بدانکه شرط اقتباس
احادیث و آیات • و رکن قبول درج امثال و ابیات • رعایت
تناسب تام است میان فقرات و آیات و احادیث و ابیات
و امثال مشهوره و حکم منثوره بطرزی که تعانق و تلاصق مدرج
با مدرج فیه ظاهر و باهر باشد و این معنی بر سبیل توصیف میباشد
مدحا او ذما مثال مدح چنانکه سلیل اکابر مکارم لوازم صدر محافل
افاخر لا یخافون لومة لائم • و ذم چنانکه نشاید که آن جناب کریم
بتمویه صدق شبیه جماعت لئیم که موصوف اند بصفت همّاز
مشاء بنمیم • رخساره محبت محبان قدیم را مجروح خار سوء ظن
و مطعون سنان لسان دشمن گردانند • و بطریق تشبیه نیز میباشد
چنانکه کثرت اعدا و اضداد از سهم افواج لشکر شجاعت نهاد مانند
ستارهٔ ثابت و سیار از صفدر مهر یکسواره • کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة • هر یک بسوئی منهزم و آواره گشتند و بر سبیل
تفریع نیز میباشد چنانکه اگر چمن اعتقاد فواد از خزان سمعه و ریا

مصونست باید که بلدهٔ طیبهٔ اخلاص درون از قدوم هجوم
سوء ظن مأمون داشته عداة و عصاة اهل فتن را در اصقاع
و ارباع ولایت خود مسکن ندهد و دیدهٔ رجای آن مفسدان
جهت التجاوز ازانجا و ارجا مطلقاً نه بیند فمن بدّله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدّلونه انّ الله سمیع علیم و شک نیست
که عدم قبول حکم مذکور که موجب عوض اثم و ذنبست متفرعست
بر ورود حکم مذکور و بر سبیل تأیید نیز میباشد یعنی مفهوم مدرج
مؤید باشد مفهوم مدرج فیه را چنانکه انجناب را در اکتساب
مراتب علیه و احتیاز مناصب سنیه لابدست از سلوک طریق مضایق
و احتمال اثقال شاق بیت و انّ جسیمات الامور لابنزها
لمستودعات فی بطون الاساود و شک نیست که مفهوم بیت
لاحق اشملست از مفهوم فقرات سابق مؤید و مقوی ثبوت
مفهوم فقرات سابق است و بر سبیل استشهاد نیز میباشد و این وقتی شود
که مضمون فقرات سابقه بنوعی باشد که آیت یا بیت شاهد باشد
صادق بر تحقیق مضمون عبارت سابق چنانکه اکتساب جلایل فضایل





و انتساب بمحاسن خصایل موقوف باشتغال نار طلب است
و مشروط باحتمال اصناف تعب نظم و من رام العلی من غیر
کدّ اضاع العمر فی طلب المحال و بر سبیل تمثیل نیز میباشد یعنی
مفهوم مدرج کالمثال باشد نسبت بمفهوم مدرج فیه چنانکه تعیین داند
که استحقاق صدارت محافل اشراف و استیهال اتصاف بمحامد
اوصاف مشروط باحتمال آلام کسب فضایل است و مربوط بتمامی
تحصیل محاسن خصایل مصرع یغوص البحر من طلب اللآلی و شک نیست که
مفهوم مصراع یغوص البحر الخ مثال مفهوم فقرات سابقه وارد و
بر سبیل تنظیر میباشد یعنی مفهوم بیت لاحق نظیر فحوای فقرات سابق
باشد نه مثال چنانکه عبارت سابقه را که در تمثیل آورده شده است
بیارد و بعوض مصراع یغوص البحر من طلب اللآلی این مصراع آورد
و من خطب الحسناء لم یغلها المهر و فرق میان مثال و نظیر این است
که مثال جزئی از جزئیات حکم مذکورست و نظیر جزئی از جزئیات حکم
دیگر که این هردو حکم در تحت حکم اعمّی باشند و حکمی که مفهوم مصراع
یغوص البحر الی آخره مثال آنست که در کتاب مسطورست یعنی

استحقاق صدارت محافل اشراف الخ و حکمی که فحوای آن مصراع و
من خطب الحسناء الخ مثال اینست که چه اعتناق عروس فکر
جمیل متوقف بهمت جلیل و صرف مال جزیل و حکم اعم که این
هردو حکم در تحت آن حکمند اینست که لابد للوصول الی جلایل المطالب
من ارتکاب ما یشق علی نفس الطالب و شک نیست که حکم
استحقاق صدارت محافل اشراف الی آخره و حکم اعتناق عروس
الخ در تحت حکم اعم مذکور مندرجند و بطریق تطبیق نیز میباشند یعنی
مفهوم عبارت مدرج و مدرج فیه طابق النعل بالنعل مطابق یکدیگر
باشند چنانکه مرغوب و مراد و مطلوب فؤاد این بود که آن جناب
را از سطح ارض هبوط باوج فلک صعود رساند و بجلایل شمایل و
مکارم اخلاق صدر مجلس استحقاق و مشار الیه ببنان اکابر آفاق
گرداند اما چه توان کرد که صفدر رقدر و سالار قضا پنجه دست قدرت
را بجیب جایزه جاه و رتبت او مصروف داشته او را بین السماء و
الارض متعلق و موقوف گذاشته است بیت بدوره فلکت
میکشید بهمت من ولی قضا بمیان رسمت رها کردست در اینجا





مطابق بودن مفهوم مدرج و مدرج فیه را از غایت وضوح
احتیاج به بیان ندارد و بعد از ملاحظهٔ مفهوم مقتبس و مقتبس منه
و مدرج و مدرج فیه فرق طرق مذکوره کالشمس فی اوقات
الهواجر واضح و ظاهر است و بدانکه طریق توصیف و تفریع بهتر
از طریق تشبیه است و طریق تمثیل و تنظیر بهتر از طریق تطبیق و
ضابطهٔ کلیه که شامل طرق مذکوره و غیر مذکوره باشد این است که
در اول مبحث اقتباس گفته شده است یعنی تشابک مقتبس و مقتبس منه
و تلاصق مدرج و مدرج فیه بحسب معنی در مرتبهٔ اعلا و درجهٔ
قصوی باشد چنانکه صورت ضعف رابطه پیرامون حوات عبارت
نگردد و دیگر بدانکه درج ابیات و امثال و حکم منثوره وقتی
ممدوحست که ابیات خوب باشد و با وجود ظرافت معنی و سلاست
و متانت باید که آن بیت دستمال کثرت استعمال نباشد که القاری
کلام لطیف قلیل الاستماع سبب ازدیاد قبول طباع است و در مثل
مشهور باید که معنی خوب باشد و حکم منثوره باید که جمیل اللفظ جلیل
المعنی باشد تا حلهٔ آن عبارت بآن مطرز گردد و خواطر باستماع آن

مهتز و چون کلهای چمن اسالیب بیان بمتقاطر شآبیب خواطر منشیان
شاداب گشته است و یعقوب قلوب ایشان منشأ یوسف رخان حلهٔ
خطاب واجب دید که لوای بیان تعریف ماهیت منشی که دانستن — و بیان ه
معدن محاسن جواهر کلام باثبت و رایت بسط و ضبط شرایطش که (و جواهر)
حصول انها در منشی سبب هبوب نسیم استحسان بر بت تحریر و بازوی
تقریر رفوع دارد المنظر السادس فی بیان ماهیة المنشی و اقسام
و شرایط بدانکه منشی در لغات انشا کننده است و انشا بمعنی خلق
آمده است و معنی فعل بر سبیل ابتدا نیز آمده است چنانکه میگویند که
فلان منشی الاحادیث و در اصطلاح من یکون له ملکة یقتدر بها
علی اداء المعنی المقصود علی النمط المحمود عند البلغاء یعنی کسیست که
او را کیفیت راسخه باشد که بسبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود
بطریقی که نزد بلغا پسندیده باشد یعنی کلامی که ادای معنی بآن میکنند
مطابق مقتضای مقام باشد مع فصاحة الکلام و معنی فصاحت کلام
در مقدمه مذکور است محتاج باعاده نیست و کسانی که ماهیت منشی را
نمیدانند منشی را بر چند طایفه اطلاق میکنند بنابر استعمال آن جماعت





منشی منقسم بچهار قسم میشود قسم اول منشی حقیقی است که تعریف
منشی بر وصادق است و درین زمانه بسیار کم است قسم دوم
آنست که قوت انشا ندارد اما از تراکیب بلغا فقرات چند فقره
بیکدیگر ربط میتواند داد و باوجود ربط بحسب معنی میتواند که میان
فقرات در سلاست بحسب لفظ رعایت کند قسم سیوم آنست که
فقرات متفرقهٔ بلغا را بیکدیگر ربط میتوانند اما مناسبت بین الفقرات
در متانت بحسب لفظ رعایت نمیتوان کرد قسم چهارم آنست که
میان فقرات بلغا ربطی که میدهند کلا ربطات و هم یحسبون — یحسنون
انهم یحسنون صنعا و اقسام ثلثه که قوت انشا ندارد صورت کیفیت ایشان
در آینه مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب را بعبارت بلغا زین
میدارند و چون برکن اعلام حال میرسند بالضروره بعضی فقرات
خاصهٔ ایشان خواهد بود و تفاوت میان عبارات سایر ارکان
مکتوب و میان عبارت رکن اعلام حال کالشمس فی وسط السما
ظاهر میشود و اقسام ثلثه را منشیان حقیقی کاتب گویند نه منشی
زیرا که فی الحقیقه منشی منحصر بقسم واحدست و چون منشی حقیقی که

مطلع کواکب ثواقب سخندانت و معدن لآلی متلالی کلمات گران
بها واجب دید که شرایط استحقاق این منقبت و ضوابط آیت اهمال
این مرتبت را مبیّن سازد و شرط اول اینست که منشی صاحب
فکر قویم و طبع مستقیم باشد و در سرعت انتقال نفس بطریق
فکر و حدس مشار الیه بنان اهل بیان و در وقت امتحان احادیث
حسان صفدر مصف یوم التقی الجمعان و در تاریخ ابن خلکان مسطور
که مولانا عماد الدین اصفهانی که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح
الدین یوسف ابن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب
برق الشامی از تصانیف اوست روزی در محلی نشسته بود که
ناگاه قاضی فاضل مصری که وزیر و مشیر و منشی و امیر سلطان مذکور
بود بر مولانا عماد مذکور عبور کرد و عماد مذکور بر سبیل دعا گفت
سر فلا کبا بک الفرس و این عبارت مقلوب مستویست قاضی
فاضل مصری مذکور علی الفور در جواب گفت که دام علا العماد
و این عبارت نیز مقلوب مستوی و عبارت عماد احتمال آن دارد
بیشتر جهت تخاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی فاضل



بر سبیل ارتجال مع اخذ اسم عماد در عبارت محیر خواطر بلغاء جهال
و عبارت شرط ثانی اینست که منشی متتبع تراکیب بلغاء بسیار
کرده باشد و مراتب سخن هر کس را در نظم و نثر دانسته تا از رتبه
ادنی احتراز کرده سخنان خود را بمرتبه اعلی توانند رسانید و صاحب
مفتاح در تعریف علم معانی گفته است که هو تتبع تراکیب البلغاء
الی آخره و تتبع تراکیب را از مقوله فعل است و علم معانی از
مقوله کیف اما بواسطه آنکه آن علم ازین فعل حاصل است لفظ
تتبع در تعریف علم معانی آورده است تا اشارت باشد الخ
گفته شده است شرط ثالث اینست که اشعار بلیغه فضلا را منثور
ساخته باشد تا او را ادای معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه
اقتدار حاصل شود و در تاریخ مصری مکتوبست که قاضی فاضل
مصری در اوایل حال عرایس منتخبات دیوان متنبی و ابو تمام را
لباس نثر پوشانیده بود و این فقیر در عنفوان شباب اکثر اشعار
انوری و کمال اسماعیل و سلمان از احلی نثر پوشانیده است و طبع
سقیم خود را از جام نثر شعر ایشان صهبای قدرت و قوت

و این اسلوب از احلی میکو
مرغوب گفته اند فانه کا
نخلانه یعنی ثمار نخلا تشر
لم یزل سوء الظن یقتاده
فاسده و توهمات باطله و
یعنی یقتضی توهم باطل خو
متنبی است نظم اذا سا
وصدق ما یعتاده من توه
از استماع کلام دشمنان
زشت شود ظن او هم از
ظن فاسد میبرد

انشا چه شاینده شرط رابع اینست که سلک قرآن مجید مخزون
درج جنان او باشد واگر احیاناً از کنج حفظ قرآن متعذر باشد باید
که اکثر تلاوت در وقت حاجت بعض آیات را متذکر تواند
شد واگر خواهد که تمام ما موشش مقرون بحصول گردد باید که خزانه
قوت حافظه اش از نفایس احادیث صحیحه و امثال و حکم ملیحه
نیز مشحون باشد و در کتاب یتیمة الدهر مذکور است که صابی که
چابکسوار میدان بلاغت و رخسارهٔ اعتقادش بداغ کفر موسوم
با وجود کفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ
از وی پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت
علام فرق بین محذورات کلامست و موجب قدرت تمام بر اداء
معنی بر وفق مرام و طبق مقتضای مقام شرط خامس اینست که
کلمات عربیه را ببیند که در لغت عرب بچه معنی استعمال کرده اند
بهمان معنی استعمال کند که بقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جایز
نیست مثل استقلال که مصدر ثلاثی مجرد آن قلّت است و باب
استفعال غالباً جهت طلب فعل بنابرین باید که معنی استقلال ٨١

٨١ وصف ترجیح بغیر مرجح بنابرین جامع الکلم باشد در باب
ذم و در پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت ای که در جمع
صفات بد بدا از سروری ذم ذاتت را چه گویم چون زهر
بدتری شاعر شخص مذموم را جامع صفات ذمیمه داشته است
و بسبب این معنی ذمی که لایق آن ذات متصف باین صفت باشد
از قدرت خود مستبعد دانسته و این معنی که مذموم مستحق
مذمتهای نامحصور است و هجو بر طبق صفات ذمیمه اش امر
غیر معتد و بر جامع الکلم خواهد بود در باب ذم بعد از اختتام مباحث
اقسام کلام بیان شرایط استحسان تامّش مطابق مقتضای
مقام و آیینهٔ صورت حسن انتظام بود بناءً علیه در آن شروع نمود

المنظر الثانی فی شرایط الکلمة المستعملة فی تراکیب اهل الانشاء

چون کلمه رکن کلامست و حسن و قبح آن را در رد و قبول کلام دخل
تمام واجب دید که اول شرایط قبول و استحسان و رد و استهجان
آن را ذکر کند تا منشی کلمات کلام خود را بانچه سبب قبول و استحسان
است محفوظ گرداند و از آنچه موجب رد و استهجان است محفوظ

دارد شرط اوّل اینست که کلمه متصف بفصاحت باشد تا کلام از
حیطهٔ قبول و استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و بلاغت
کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده شده است شرط ثانی
اینست که بعضی از کلمات که باوجود اتصاف بفصاحت مخصوص
بلسان مردم او باش باشد باید که عیون حروف ان کلمات رخسار
استعمال فضلا را نه بیند چنانکه در کلام خسرو دهلوی واقع شده
است بیت باز دل گم گشت در کویش من دیوانه را ، از
کجا کردم نظر ان شکل قلاشانه را ، لفظ قلاشانه از الفاظ
مستعملهٔ السنهٔ مردم او باش است شرط ثالث اینست که هر کلمهٔ
پارسی که مستعمل اهل زبان باشد آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد
زیرا که بعضی از لغات فارسی مستعمل السنهٔ افاضل است اما
نه مستعمل السنهٔ اقلام ایشانست مثل لفظ شین که مستعمل السنهٔ
افاضل ماوراء النهر میباشد اما نه مستعمل زبان قلم ایشان است
و زبان قلم نشین است بالحاق با و نون یا شین بالحاق نون تنها
فقط و از نیست که فضلاء ماوراء النهر در انشا و شعر رعایت ٨٢

٨٢
تمایت که کرده است در غایت خوبیست و یا وهمیست و هو
ان یکون وجه الشبه منتزعا من عدة امور متوهمة یعنی وجه شبه
وهمی که حکما واحد باشد آنست که وجه شبه منتزع از امور متوهمه باشد
و این را تمثیل گویند چنانکه ابن معتز گفته است بیت اصبر علی
مضض الحسود فان صبرک قاتله ، فالنار تاکل نفسها ان لم تجد
ما تاکله ، تشبیه کرده است حسودی را که عدم اشتغال بمجادله و
مخاصمت او سبب شده تا تاثیر در حسد شود بر ذات او بمرتبه که بهلاک
انجامد باتش افروخته که بسبب عدم مدد میمیرد که سبب عدم اشتغال
اوست بآن فنا و زوال پذیرد و وجه شبه در اینجا افنای نفس خود است
بخود بسبب نبودن چیزی که بان اشتغال نماید و اشتراک حسود در ین
معنی اویست و همی که شاعر توهم آن کرده است و در کلام پارسی چنانکه
حکیم الدین انوری گفته است بیت بدخواه تو خود را ببزرگی چو تو
داند ، لیکن مثل است این که خاری و کدویی ، تشبیه کرده است بدخواه ممدوح را که
با ممدوح خود را برابر میداند بکدویی که خود را با خار برابر میداند در
بلندی و سرسبزی و وجه شبه برابر دانستن شیء حقیر سریع الزوال است

خود را بنسبت شیٔ عظیم بعید الاختلال واشتراک چنار و کدو در
وجه شبه اویست و همی زیرا که مبتنی است بر قصهٔ که میان چنار و کدو
توهم کرده اند     از وجه شبه که متعدد باشد که از احکم و اخذ
نداده باشند آن یا تمام حسی است چنانکه مطرابی گفته است بیت
حکت لونا ولینا واعتدالا ٭ ولحظا قاتلا سمر الرماح ٭ درین بیت
وجه شبه امور متعدده است و تمام حسی اند چه تشبیه محبوب به سمر رماح
لون ولین واعتدال قامت ولحظ قاتل است که نگرستن است
بگوشهٔ چشم واین امور معدده حسی اند و در پارسی چنانکه مؤلف
کتاب گفته است بیت چون صبا در غنچه شکل و رنگ و بوی آن
دهان ٭ یافت زد بوسه بکام و بوی خوش بگرفت ازان ٭ تشبیه
کرده است غنچه را بدهان محبوب در شکل و لون و بوی واین امور
متعدده تمام حسی اند ویا عقلی است یعنی تمام آن امور متعدده عقلی
است یعنی تمام آن امور متعدده عقلی است چنانکه ابو العلای معری
گفته است بیت والخل کالماء یبدی لی ضمائره ٭ مع الصفاء
ویخفیها مع الکدر ٭ درین بیت وجه شبه که میان خل یعنی دوشاب و ۸۴

۸۳
و میان آب مشترکست وآن امور متعدده است که تمام عقلی اند که
ظاهر کردن آنچه در باطن است وقتی که با صفا باشد واخفا کردن آنچه
در باطن اوست وقتی که با صفا باشد کدورت داشته باشد
و در کلام پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است بیت بقدر و دانش
و رتبت بعقل کل ازان مانی ٭ که غیر او نباشد کس که باشد مر ترا
ثانی ٭ تشبیه کرده است ممدوح را بعقل کل در قدر و دانش و
رتبت واین امور متعدده که وجه شبه اند تمام عقلی اند چون اقسام
وجه شبه معلوم شد بدانکه در صورتی که تشبیه هیئت بهیئت کنند
گاه باشد که مجرد هیئت اختیار کنند دون الاوصاف چنانکه ابن
معتز گفته است بیت کان البرق مصحف قار ٭ فانطباقا مرة
وانفتاحا ٭ درینجا هیچ وصفی را از اوصاف غیر از هیئتی که از انبساط
بعد انقباض حاصل است نظر کرده است یعنی هیئتی را که از برق
بعد عروض حرکتین انبساطی وانقباضی حاصل است تشبیه کرده است
بهیئتی را مع عروض حرکتین انفتاحی وانطباقی حاصل است و هیچ
وصف دیگر را در وجه شبه نظر نکرده است بخلاف قول قائل که

والشمس کالمرآة فی کف الاشل که درینجا از شمس مع عوض
حرکتی که بحسب مینماید هیئتی اخذ کرده و از ان تشبیه کرده است بهیئتی که
حاصل است از آینه مع حرکتی که در کف اشل است و درین هیئت او
صاف دیگر را غیر از حرکتین نظر کرده است مثل استدارت و اشراق
و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است **بیت** ز سهم تیر مژگان
تو هر ساعت من خاکی • بر آتش چون کمان گردم ازین پهلو
بران پهلو • درینجا شاعر بر آتش گردیدن معنوی عاشق را را
بهیئت بر آتش گردیدن صوری کمان تشبیه کرده است و هیچ وصف
دیگر غیر از حرکتین نظر نکرده است بخلاف قول طوطی شاعر **بیت**
خاکپایت که درین چشم است مارا که دران • متصل چون شیشه‌های
ساعت و ریگ روان • درینجا هیئتی اخذ کرده است از متصل رفتن
خاکپای محبوب گاه درین چشم عاشق و گاه در چشم دیگر و آن را
تشبیه کرده بهیئتی که اخذ کرده است از متصل رفتن ریگ ازین
شیشهٔ ساعت در شیشهٔ دیگر و در هیئتین تنها روان شدن
خاکپای را از جای بجای دیگر نظر کرده است بل امر دیگر را نیز کرده است که





آن صفای مجلین است یعنی دو چشم و دو شیشهٔ صافی و دیگر
بدانکه گاه باشد که وجه شبه مجرد صفت باشد دون المقدار چنانکه
ابن معتز گفته است **بیت** واللیل کالحلة السوداء لاح به • من
الصباح طراز غیر مرقوم • میان صبح و طراز در امتداد طول و عرض
تفاوت بسیار است و شاعر آنرا ملاحظه نکرده است بلکه مجرد
صفت که آن لمعان است و مشترکست میان صبح و طراز ملاحظه
کرده است و در کلام پارسی چنانکه مولانا شرف الدین یزدی رحمه
الله گفته است **بیت** جز این در حق زین ندانم صواب • دو پیکر که
تابد در و آفتاب • رکابش همه تن دهان است و بس • چو گردون
که پابوس دارد هوس • یعنی رکاب زین مثل گردون است در
همه تن دهان بودن بهوس بوسه دادن پای و هیچ ملاحظه مقدار
و تفاوت که میان مشبه و مشبه به دران واقعست نکرده است
و بدانکه گاه باشد که ملزوم وجه شبه را وجه شبه میسازند چون تشبیه
کلام فصیح بعسل در حلاوت و تشبیه حجت بینه بافتاب در ظهور
و حال آنکه وجه شبه لازم حلاوت و لازم ظهور است که آن میل

طبع است و ازالت حجاب از آنکه اگر چه شیرین است اما کلام فصیح ذو طعم نیست و آفتاب اگر چه ظهور دارد اما حجت بیّنه گاه باشد که آن ظهور نداشته بل محتاج بتاویل و فکر باشد بنابرین وجه شبه که ما به الاشتراک است میل طبع و ازالت حجاب باشد که لازم حلاوت و ظهور است و بعد از بلوغ شهسوار بیان تشبیه بنهایت میدان این منظره عنان بیان استعاره بدست قلم یکسواره مقتضای مقام بود لاجرم بر طبق آن اقدام نمود

**الفصل السادس فی الاستعارة**

تعریف استعاره چنین کرده اند که الاستعارة هی اللفظ المستعمل فیما شبه بمعناه الاصلی یعنی استعاره لفظیست که مستعمل در معنی که تشبیه کرده شده است آن معنی بمعنی اصلی آن لفظ مثل رأیت اسداً یرمی درینجا استعاره در لفظ اسد است که مستعمل است در معنی که آن رجل شجاعت که تشبیه کرده شده است آن معنی که رجل شجاعت بمعنی اصلی لفظ اسد که حیوان مفترس است و بعضی تعریف چنین کرده اند که هی استعمال لفظ المشبه به فی المشبه یعنی استعاره استعمال لفظ مشبه به است مثل لفظ اسد در مشبه مثل





رجل شجاع بنابرین تعریف متکلم را مستعیر گویند و معنی را که مشبه است مستعار له گویند و لفظ مشبه به را مستعار گویند جهت آنکه لفظ اسد مثلاً بمنزلهٔ لباس است که عاریت گرفته باشد از مشبه به که حیوان مفترس است جهت مشبه که رجل شجاعت و بتعریفین مذکورین استعارهٔ تخییلیه و استعارهٔ بالکنایه خارج میشوند زیرا که درینجا مذکور مشبه است و مراد از آن مشبه به چنانکه معلوم خواهد شد و بتعریفین میباید که مذکور مشبه به باشد و مراد از آن مشبه و صاحب مفتاح تعریف چنین کرده است که الاستعارة هی ان تذکر احد طرفی التشبیه و ترید الطرف الآخر مدعیاً دخول المشبه فی جنس المشبه به یعنی استعاره آنست که تو ذکر کنی طرفی را از طرفین تشبیه که آن مشبه و مشبه به است و اراده کنی بآن طرف مذکور طرف غیر مذکور را در حالتی که تو مدعی باشی دخول مشبه را که مثل رجل شجاعت مثلاً در جنس مشبه به که اسد است و بآن تعریف استعارهٔ تخییلیه و استعارهٔ بالکنایه داخل اند زیرا که تعریفین مفید آنند که ذکر مشبه به باشد و ارادت مشبه و بآن

استعاره گویند
مشبه به را مستعار منه گویند
... آن حیوان مفترس است
چرا که لفظ اسد از و عاریت گرفته شده است برای رجل شجاع

تعریف اگر ذکر مشبه کنند و مراد از ان مشبه باشد استعاره است
و اگر ذکر مشبه کنند و مراد از ان مشبه به باشد ایضا استعاره
است و بر تعریف صاحب مفتاح اعتراض کرده اند و جواب آن
نیز گفته و رد آن نیز کرده و شروع در ان سبب تطویل است که
مناسب این کتاب نیست و استعاره تحقیقیه است و تخییلیه و
مکنی عنها و تحقیقیه را جهت تحقق معنی که مراد ست از استعاره
که آن مستعار له است تحقیقیه گویند خواه آن معنی متحقق حسی
باشد و خواه عقلی مثال حسی چنانکه شاعر گفته است بیت لدی
اسد شاکی السلاح مقذف شاکی السلاح یعنی تمام السلاح
مقذف یعنی مرد شجاع که وقایع جنگها دیده باشد و مرد شجاع
متحقق است حسا و مثال عقلی چنانکه حق تعالی فرموده است که
اهدنا الصراط المستقیم مراد از صراط مستقیم در ینجا ملت اسلام است
و این امر متحقق است بحسب عقل و استعاره بالکنایه تشبیه است
مضمر در نفس متکلم بانکه ذکر مشبه کنند فقط و استعاره تخییلیه
اثبات امری است که مختص باشد بمشبه به از برای مشبه مذکور و



اثبات این امر که مختص است دلالت میکند بر تشبیه مضمر مثالش از
شعر عربی چنانکه شاعر گفته است بیت و اذا المنیة انشبت
اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لا تنفع ٭ یعنی وقتی که مرگ در آویخت
چنگال خود را تو هر تعویزی که بیاویزی هیچ نفع نخواهد کرد شاعر از
نفس خود تشبیه کرده است مرگ را بسبع در اهلاک نفوس بقهر و غلبه
و اظفار را که لوازم سبع است جهت مرگ اثبات کرده تشبیه مرگ
را بسبع استعاره بالکنایه گویند و اثبات اظفار مرگ را استعاره
تخییلیه گویند و در تواریخ مسطور است و مولانا سعد الدین در مطول
نیز آورده است که معاویه بن ابی سفیان در خلافت خود بیمار شده بود
و امیر المومنین حسن رضی الله عنه بعیادت او رفته معاویه که صاحب
فراش بود بتکلف بنشست و این بیت را بخواند بیت و تجلدی
للشامتین اریهم ٭ وانی لریب الدهر لا اتضعضع ٭ یعنی دلیری
مینمایم کسانی را که شادی کننده اند بر ناخوشی من و من مر حادثه دهر را
فروتن نمیشوم و امیر المومنین حسن رضی الله عنه چون برخاست و مراجعت
بیت سابق را که ازین قصیده است بخواند و مثالش از شعر پارسی

چنانکه انوری گفته است بیت ماه ار نخواهد انکه بود نعل مرکبت
از ناخن محاق بچهره خسته باد مر تشبیه کرده است شاعر ماه را در نفس
خود بصورت مصیبت زده در عوض ملال بواسطهٔ فقدان نور تام
و زخم چهره را بناخن که از لوازم عورتان مصیبت زده است جهت ماه
اثبات کرده تشبیهی که شاعر در نفس خود ماه را بصورت مصیبت زده
کرده است استعارهٔ بالکنایه گویند و اثبات زخم چهره بناخن محاق
و ماه را استعارهٔ تخییلیه گویند و استعاره باعتبار دیگر منقسم است بسه قسم زیرا که
استعاره یا مقارن نیست بشیء که ملایم مستعار له یا ملایم مستعار
منه باشد اول را استعارهٔ مطلقه گویند مثل عندی اسد درینجا هیچ از
لوازم مستعار له و مستعار منه مذکور نیست و در کلام پارسی
چنانکه شاعر گفته است بیت هر طرف سروی و هر سو شوخ دلجویی
دگر من گرفتار بلای خوی بدخویی دگر شاعر درین بیت تشبیه کرده
است خوبی محبوب را بسرو و هیچ اوی که ملایم مستعار له یا مستعار
منه باشد ذکر نکرده است و ثانی را مجرده گویند یعنی از اکه مقارن باشد
بشیء که ملایم مستعار له بود مثل قول کثیر بیت غمر الرداء اذا

[illegible]





تبسم ضاحکا غلقت لضحکته رقاب المال یعنی ممدوح بسیار
عطاست هرگاه که تبسم کند و از تبسم بخنده در آید بسته میشود خنده او
گردنهای مالش بدست خواهندگان استعاره کرده است ردا را از
عطا را بعلاقهٔ انکه عطا صاین عرض صاحب عطاست چنانکه ردا
صاین انکس است که او را پوشنده است و بعد ازان وصف کرده
است ردا را که مستعارست بغمر که آن ملایم عطاست که مستعار
له است و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت سرو تو
مگر ز پا نشیند کین دل نفسی بجا نشیند درین بیت استعاره
کرده است سرو مر قامت محبوب را بعلاقهٔ طول که مشترکست میان
سرو و قامت محبوب و بعد ازان وصف کرده است سرو را که
مستعار است بنشستن که ملایم قامت محبوبست که مستعار له است
و ثالث را مرشحه گویند یعنی از اکه مقارن باشد بشیء که ملایم مستعار
منه باشد مثل قول الله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة
بالهدی فما ربحت تجارتهم در ایت کریمه استعاره کرده است اشتراء
و استبدال را بعلاقهٔ انکه در استبدال دادن و ستادن هست چنانکه

در اشتراست ومقارن ساخته است بشئ که ملایم اشتراست که
آن ربح وتجارت است ودر کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت
میشود پنهان ز مردم چشم پوشم از جهان • آن پری از چشم مردم چونکه
می‌باشد نهان • ودرین بیت استعاره کرده است پری مر محبوب
را بعلاقهٔ آنکه چنانکه پری نازک ولطیف است محبوب نیز لطیف و
نازکست ومقارن ساخته است بشئ که ملایم پریست که مستعار منه
است که پنهان بودن است از چشم مردم وگاه باشد که استعاره
مجرده ومرشحه جمع شوند چنانکه شاعر گفته است بیت لدی اسدٍ
شاکی السلاح مقذف • له لبد اظفاره لم تقلم • ودرین بیت
شاکی السلاح مقذف وصفیست مستعار له را که رجل شجاعست
وقوله له لبد اظفاره لم تقلم وصفیست مستعار منه را که اسد است
ودر کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت آن ماه شب چارده
از ما چو جدا شد • روزم همه شب شد چو ندانم که کجا شد • ودرین
بیت استعاره کرده است ماه مر محبوب را وشب چهارده که ملایم
مستعار منه است که ماه است ذکر کرده واز ما جدا شد که ملایم





مستعار له است که محبوب است ذکر هم کرده وترشیح ابلغ است از
اطلاق وتجرید • ودر علم بیان استعاره را چهار قسم دیگر ذکر
کرده اند اگر در بیان اقسام مذکوره ومباحثی که متعلق بآن
احکام اقسام است شروع کرده شود مؤدی باطناب واسهاب
که مناسب این رساله نیست • وآنچه از اقسام منشی را در تراکیب
بسیار محتاج الیه بود آورده شده است خصوصا در تراکیب پارسی
واستیفای تمام قواعد علم بیان بکتب آن فن حواله است وفی
الحقیقه کمال علم انشا وقتی حاصل است که تمام قواعد علم معانی
وضوابط علم بیان ومحسنات بدیعی مضبوط ومستحضر باشد والموفق
شیء عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز • وچون صورت مخدرات استعارات
در آینهٔ جلیهٔ عبارت باحسن وجه نموده شد اجلاس عروس کنایات
بر منصهٔ منظر رایع متصف بصفت اهلها ومحلها بود • رعایة لبلاغة
المقال • بر وفق مقتضای حال بظهور می آید • الفصل السابع
فی بیان الکنایة • کنایت در لغت عرب ترک تصریح را گویند ومصدر
کنیت یا کنوت ودر اصطلاح بر دو معنی اطلاق میکنند معنی مصدری
یکی

فعل متکلم است یعنی ذکر کردن لازم و ارادت ملزوم مع جواز
ارادت لازم ولفظ را مکنی به گویند و معنی را مکنی عنه دوم
لفظی را گویند که مراد از و لازم معنی حقیقی آن باشد مع جواز ارادت
آن معنی حقیقی مثل طویل النجاد که نجاد بند شمشیر است و مراد از
طویل النجاد لازم معنی اوست که آن طول قامتست مع جواز
ارادت معنی حقیقی که آن طول نجاد است و باین تفسیر ظاهرست
که کنایت غیر مجازست زیرا که کنایت ارادت معنی غیر حقیقی است
مع جواز ارادت معنی حقیقی بخلاف مجاز که معنی حقیقی در مجاز
ارادت نمیتوان کرد زیرا که مثل رأیت اسدا فی الحمام ارادت
حیوان مفترس جایز نیست بلکه مراد رجل شجاعست حاصل الکلام
اینست که مراد از کلمهٔ مستعمله یا معنی حقیقی است یا غیر معنی حقیقی
مع عدم جواز معنی حقیقی یا غیر معنی حقیقی مع جواز ارادت معنی
حقیقی اول را حقیقت گویند و ثانی را مجاز و ثالث را کنایت اما
در کنایت ارادت معنی حقیقی واجب نیست زیرا که جایزست که
بگویند فلان طویل النجادست و او را نجاد نباشد و بگویند که فلان جبان





الکلب و مهزول الفصیل است فصیل بچهٔ اشترست و مهزول
لاغر و انکس را نه کلب باشد و نه فصیل چه مقصود ازان الفاظ اثبات
کثرت ضیفست که آن مقتضی کرمست اعم از انکه او را کلب و فصیل
باشد یا نباشد و اتفاق بلغاست که مجاز و کنایت ابلغ از حقیقه
و تصریحست زیرا که رأیت اسدا فی الحمام او رأیت رجلا شجاعا
مساویا للاسد فی الشجاعة هر دو عبارت در افادهٔ مساوات
اسد در شجاعت مشترکند اما تفاوت دارند زیرا که رأیت اسدا
مفید تاکید اثبات شجاعت است که رأیت رجلا مساویا للاسد
فی الشجاعة آن تاکید را مفید نیست و آن سبب اطلاق لفظ اسد است
مع اسقاط حرف تشبیه که فکانه او را در شجاعت نفس اسد دانسته
است و تفاوت میان انکه نفس اسد باشد با انکه مساوی اسد باشد
ظاهرست و کثیر الرماد که کنایت است ابلغ است از کثیر القری یعنی
بسیار مهمان زیرا که اثبات کثرت رماد که لازم کثرت ضیافت است
مفید تاکید اثبات وجود ملزومست که کثرت ضیافتست بسبب انکه
وجود لازم شاهد وجود ملزومست و چون شاهد باشد مدعی که

وجود ملزومست بشهادت ثابت شده باشد و در کثیر القوی
مجرد مدعی است بی شاهد و بعد از بسط بساط بیان کنایت
حلهٔ تعبیه بیان مقدمه بذیل ذکر تعریض و تلویح و رمز و اشارت
سمت اتمام می یابد **الفصل الثامن** فی التعریض والتلویح والرمز
والاشارة التعریض ذکر شیء غیر مقصود یستدل به علی المقصود
یعنی تعریض ذکر کردن شیئیست غیر مقصود که راه یافته شود از آن
ذکر غیر مقصود بر مقصود متکلم چنانکه محتاج مر محتاج الیه را گوید که آمدم
که ترا سلام کنم و مقصود محتاج ازین کلام طلب عطاست نه سلام
و تعریض جهت آن میگویند که عرض کرده میشود شیء و مقصود شیء
دیگرست و ازینجا که کنایات را معاریض میگویند و صاحب مفتاح
تعریض را از کنایات داشته است و اگر میان مذکور غیر مقصود
و میان مقصود وسایط باشد از آن تلویح گویند مثل کثیر الرماد که از
معنی کثیر الرماد که تا معنی مقصود که مضیافیت ممدوحست وسائط
بسیارست زیرا که از کثرت رماد انتقال ذهن بکثرت سوختن هیزمست
و از کثرت هیزم انتقال بکثرت طباخیست و از کثرت طباخ انتقال



رقیبی بدون عین میسر نمیشود و تسمیهٔ شیء باسم کل نیز مجاز مرسل
است مثل اطلاق اصابع بر انامل کما فی قوله تعالی وَیَجْعَلُونَ
اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِم مِنَ الصَّوَاعِقِ چه انامل جزء اصبع است و
جهت اطلاق اصابع بر انامل مبالغه است کانه اصابع در گوش
میکنند تا صاعقه را نشنوند و تسمیهٔ شیء باسم سبب آن شیء نیز مجاز
مرسل است مثل رَعَیْنَا الْغَیْثَ که مراد از غیث نباتست و
غیث که باران است سبب نباتست بنابرین غیث گفته اراده
نبات کرده است و تسمیهٔ شیء باسم مسبب آن شیء نیز مجاز مرسلست
مثل مَطَرَتِ السَّمَاءُ نَبَاتاً مراد از نبات غیث است و نبات
مسبب باران است و تسمیهٔ شیء باسم شیء که در زمان ماضی بر آن
شیء صادق بوده باشد نیز مجاز مرسل است مثل قوله تعالی وَ
آتُوا الْیَتَامَی أَمْوَالَهُمْ یعنی آن کسان را که یتیم بوده اند پیش مال ازین
ایشان را بایشان بدهید امر بدادن مال بعد البلوغ است و بعد
البلوغ اطلاق یتیم نمیکنند پس اطلاق یتیم باعتبار زمان ماضیست
که دران وقت بر ایشان صادق بود و تسمیهٔ شیء باسم شیء که ایل

باین شی میشود در زمان مستقبل نیز مجاز مرسل است مثل قوله
تعالی انی ارانی اعصر خمرا یعنی عصیری که آیل میشود بخمر چه در
حالت عصر خمر نیست و تسمیهٔ شی باسم محلش نیز مجاز مرسل است
کقوله تعالی فلیدع نادیه و معنی نادی مجلس است و مراد اهل
مجلس است و تسمیهٔ شی باسم حال در ان شی نیز مجاز مرسل است کقوله
تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله مراد از لفظ
رحمت جنت است که رحمت درو حال است و تسمیهٔ شی باسم آلت
آن شی نیز مجاز مرسل است کقوله تعالی واجعل لی لسان صدق
فی الآخرین مراد از لسان صدق ذکر حسنست و لسان اسمست
مر آلت ذکر را و اگر علاقه مشابهت باشد استعاره گویند و چون
بنای استعاره قایم بر تشبیه است و تشبیه فقط نیز در کلام اصلی
عظیم بود قبل از شروع در بیان مباحث استعاره بیان تشبیه واجب
دید **الفصل الخامس فی التشبیه وارکانه** التشبیه المطلق هو
الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی من المعانی یعنی تشبیه مطلق
دلالت است بر مشارکت امری مر امر دیگر را در معنی از معانی و

91

91

رعایت لسان قلم کرده اند الآن اورا شرط رابع اینست که
بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر ملکی بر وضعیت که
در وقت استعمال بر وفق لسان قلم فضلا باشد لفظ توسن که
در بعض ممالک بفتح تا میگویند و در بعضی بضم تا و مستعمل لسان
فضلا ضم است شرط خامس اینست که چون لفظ مشترک مستعمل
گردد و قرینه که مبین معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی
میفرماید فالذین امنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی
انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ تعزیر که در آیت کریمه واقع است
مشترکست میان دو معنی یکی اینست که تعظیم و اکرام و دوم حد شرعی
که دون حد است و سابق و لاحق لفظ مذکور قرینه است که مراد
درینجا تعظیم است و اکرام سادس اینست که لفظی که زیادت بر سه
حرف باشد و آخر آن الف ممدوده واقع بود جمع آن الفاظ مجتنب
عنه باشد مثل لفظ صحرا و سویدا که صحراوات و سویداوات میشود
و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته است بیت
ان الکرام بلا کرام منهم ٭ مثل القلوب بلا سویداواتها ٭ و درین زمان

فضلای عرب نیز مثل این الفاظ استعمال نمیکنند شرط سابع
اینست که کلمات رباعی که از مفردات آن ثقلی در لسان ظاهر شود
جمع آن مستعمل نگردد مثل لفظ لقالق و قلاقل که جمع لقلق است
و قلقله و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعرای سابق عرب از
سبیل قلت واقع است چنانکه متنبی گفته است بیت فقلقلت
بالهم الذی قلقل الحشا • قلاقل عیس کلهن قلاقل • و ایضاً متنبی
گوید بیت وملمومة سیفیة ربعیة • یصیح الحصا فیها صیاح اللقالق
و مثل حقایق و دقایق و شقایق نه ازین قبیل است زیرا که
نه رباعی است شرط ثامن اینست که بعض الفاظ پارسی که استعمال
آن در هر ملکی بر وضعیست مثل لفظ حسبیده که در بعض ممالک چفسند
و در بعضی چفسیده میگویند در وقت استعمال میباید که موافق لسان
قلم فضلا باشد و آن حسبیده است شرط تاسع اینست که نقاط
کلمات بر طبق کلمات لغات تا کلمه در وقت استعمال بر وضع تصحیف
عامه نباشد مثل لفظ اکثم بالثاء المثلثه که بمعنی عظیم البطن است و
بعض عامه اکتم میگویند بالتاء المثناة و یحیی بن اکثم در خلافت مأمون ۹۵

۹۴

و معتصم قاضی بودند در بغداد و جلیس و انیس خلیفه نیز بود
و در شعر عربی نیز واقعست چنانکه بیت اعلمه الرمایة کل حین
فلما استد ساعده رمانی • لفظ استد بسین مهمله است و بعض
عامه بشین معجمه میخوانند قوله استد ای استقام و ساعد در رمی متصف
باستقامت است نه بشده که سخت است و مثال دیگر از شعر ابی
الاسود بیت حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه • فالقوم اعداء
له و خصوم • کضرائر الحسناء قلن لوجهها • کذبا و زورا انها
لدیم • و دمیم بدال مهمله است و بعضی بذال معجمه میخوانند و دمیم بدال
مهمله بمعنی قبیح است و بذال معجمه بمعنی مذموم است و نظر بحسب
و بوجه کرده بدال مهمله میباشد شرط عاشر اینست که حرکات کلمات
بر وفق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در سکون و حرکت بر
طبق استعمال عامه واقع نشود مثل لفظ فرط بسکون را که بعض
عرب میگویند ما القاه نفسه الا فی الفرط بفتح را و ابن المقفع که بکسر
فاست و از مشاهیر است بفتح فا میگویند و فقعه ظرفیست مانند
زنبیل که والد او صانع آن بود بنا برین بکسر فا باید نه بفتح و مثل

قندیل که بکسر قافست و بَرذُون بکسر بای موحّده و ضِفدع بکسر ضاد معجمه و کهانه بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح قاف و فتح با و فتح کاف میگویند و مقامات حریری و بدیعی را که بفتح میم است بضم میم میگویند و ذو الفقار که بفتح فاست بکسر میگویند و عَمدٌ یسف که بکسر غین است بفتح میگویند و لفظ فلاحت که بکسر فاست مثل زراعت و حراثت و صنعتی از صنایع است باید که بر وزن فِعاله بکسر فا باشد و بعضی از عوام بفتح میگویند و مثل جمادی الاولی و جمادی الاخری که بضم جیم و لفظ اولی که تانیث اول است موضوع است و بعضی از عوام جمادی الاول جمادی الاخر میگویند بفتح جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغیرات واجبست که نباشد و شرط حادی عشر اینست که هر اسمی که در عبارت آمد اگر غیر مشتق است بطریقی که از عرب مسموع و در کتب لغت مسطورست مستعمل باشد و اگرچه عرب بعض اسماء عجمیه را تغیرات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز میگویند و مثل لفظ جبرئیل که ابن کثیر جبریل میخوانند بفتح جیم بلا همزه و کسر را و ابو بکر جبرئیل میخوانند بفتح جیم و فتح را و همزه





مکسوره بغیر یا و حمزه و کسائی جبرئیل میخوانند بفتح جیم و فتح را و همزه مکسوره مع الیا و باقی قرا جبریل میخوانند بکسر جیم و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ خسرو که دران تغیرات داده کسری میگویند اما جایز نیست که عجم خلاف مسموع و خلاف قواعد صرف تصرفات و تغیرات در کلمات عرب بکنند چون حصول شروط موقوف علیه حصول مشروطاست و انتفای مشروط بانتفاء شروط مربوط لایق خیان دید که کواکب شروطی که از نهار چمن عبارت بلیغ باشعهٔ رعایت ان منفتح شود و صدور و خواطر فضلا از سطوع صبح استعمال ان منشرح گردد در ظلام سواد منظر ثالث طالع کرداند المنظر الثالث فی شرایط الکلام المستحسن عند الفضلاء منثوراً و منظوماً بدانکه بعد از رعایت بلاغت کلام که در فصل ثالث از مقدمه مسطورست شرط اول در کلام اینست که صور تراکیب او بیکی از امور ثلثه که سلاست و متانت و لطافت است متصف باشد و سلاسة الکلام کیفیة تقتضی جریان الکلام بسهولة علی اللسان یعنی سلاست کلام کیفیت است که مقتضی روان بودن کلامست بسهولت بر زبان مثال اشعر

عربی چنانکه سید العرفا شیخ ابن فارض رحمه الله فرموده **بیت**
وانّی وان کنت ابن آدم صورة • فلی فیه معنی شاهد بابوّتی •
و در شعر پارسی چنانکه شاهی گفته است **بیت** من بوده ام و
دل تو بردی آن نیز • خود گو که غمت کجا نشیند • هر دل که شده
هزار پاره • در روضهٔ ما کجا نشیند • مثالش در نثر عربی چنانکه
مؤلف کتاب گفته است **بیت** ربّ اجعل ذیل امد بقائه ابداً •
وآته من الملک مالم تؤته احداً • و مثالش در نثر پارسی از کلام
مؤلف کتاب چنانکه بندهٔ صافی الفؤاد که ترکیب لسان و خیالش
از مایدهٔ جود آن خاندانست و کسوت ثنا و شکر آن دودمان را
بسوزن طبع تیز و رشتهٔ جادوزران و از جملهٔ اسباب سلاست کلام
اوّل اینست که حروفی که از اجتماع آن عند التکلّم ثقلی بر لسان ظاهر
شود مثل ح خ ص ض ط ظ ع غ ق ه در کلمهٔ
واحده جمع نشوند مثل وضع وطمع و وقع ونخع و رصع و
لعق و نهق و امثالها و ثانی آنکه ثقلی که از دو کلمه حاصل شود
نباشد مثل آنکه آخر کلمهٔ اولی و اوّل کلمهٔ ثانیه از حروف مذکوره 



باشد مثل وضع علم و خط خطیر و ربط حکمت و منع ظاهر و
ربط زاید حکمت و امثالها چه مقرّرست که این نوع حروف
مانع جریان نفس اند و عدم سهولت جریان نفس مستلزم توقف
کلماتست بر لسان و ثالث آنکه دو حرف را در یک کلمه یا دو کلمه
بجنب یکدیگر واقع نشوند مثل لفظ دُرّ و مثل در روی مردم
زیرا که اگرچه بحسب صورت دو حرفست امّا متضمن سه حرفست
از آنکه حرف رای اخیر که مشدّد • ملفوظ میشود و اگر حروف ثقیله
ع مذکوره مطلقا نباشد یا کمتر باشد کلام سلس میشود و اگر اجتماع
حروف دیگر بجنب یکدیگر در کلام نباشد اولیست چنانکه در کلام
حکیم الدین انوری واقع شده است **بیت** در اگر ز دست تو
یک خاصیت نهند • گوهر فشان ز خاک بر آید کف چنار •
درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست و لفظ تو
اگر نبودی کلام سلس بودی و رابع آنست که حرکات کلمات فرادی
یا مرکب یا کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر لسان نباشد بلکه
حرکات مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات الفاظ ذوات

[illegible]

الاربع متحرکات که اگر مثلا حرکت حرف اوّل ضم باشد و حرکت
حرف ثانی کسر یا عکس این تقینست که مستلزم عدم سهولت جریان
کلامست بر لسان چه در فن خویش مقرّر است که حرکت لسان
در امثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعود و هبوط است که
اشق حرکات است نسبت با متحرّک بحرکت ارادی و متانة
الکلام کیفیة تقتضی ان تکون کلماته جزیلة و ترکیبه مفرغا یعنی
متانة کلام کیفیت است که مقتضی آنست که کلمات ان کلام
جزیل باشد و ترکیب ان کلام مفرغ باشد یعنی ریخته باشد و جزل
در لغت عرب هیزم غلیظ را گویند یعنی کلمات آن رقیق و لین
نباشد و مقصود اینست که حروف الفاظ بیشتر از حروف مجهوره
و مستعلیه و شدیده باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلیه
و شدیده را دخل بیشتر از حروف مجهوره است و حروف مهموسه
و منخفضه و رخوه کمتر باشد و حروف مهموسه اینست که ستشحثک
خصفه و ماعدای این را مجهوره گویند و حروف مستعلیه ص و
ض و ط و ظ و غ و ق است و حروف منخفضه ماعدای مستعلیه است ۹۵

و حروف شدیده اینست اجدت طبقک و حروف رخوه
اینست که لم یروعنا و مفرغ بودن کلام من حیث الترکیب آن
است که مطرقه نباشد یعنی بمطرقه که چکوشت نساخته باشند
و مراد آنست که ترکیب کلام بتکلّف بهم بسته نباشد که ع
بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر • و این معنی در کلام وقتی حاصل
شود که در کلمات ادات کمتر باشد و کلماتی که مانع ریختگی کلام
نباشد و بر منشی و شاعر در وقت انشای نثر و نظم آن کلمات ظاهر
ترست و در کلام پارسی نظما و نثرا بسیاری کلمات عربی سبب
حصول متانت کلامست چه الفاظ جزیل در کلام عربی بیشتر است
مثالش از کلام عرب مصراع ثانی از بیت امرؤ القیس که در صفت
اسب گفته است **بیت** مکرّ مفرّ مقبل مدبر معا • کجلمود صخر
حطّه السیل من عل • درین مصراع با وجود سبک حمیده غیر از حروف
مجهوره و مستعلیه شدیده دو حرف دیده میشود که آن خ
و س است و در پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **بیت**
سنایه بقراط قضا یک حرکت یافت • شریان حسود تو و شیریان

بقلم را در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج گرمابش تو یاری
ندمگس علم را تا خاک کف پای تو نقش نبستند اسباب تب
لرزه ندادند قسم را در ابیات ثلثه مع رکیکی ترکیب و کثرت
لغت غیر از حروف مجهوره و مستعلیه و شدیده بمقدار حروف وا
قع است در بیت اول سه حرفست یکی سین و دو شین و در بیت
ثانی چهار حرفست تا و دو سین و یک شین و در بیت ثالث ده
حرفست چهار ت و یک خ و سه سین و یک شین و یک ف و در بعض
دواوین بدل قسم سقم نوشته اند و آن تغیر ناسخست که بمناسبت
لفظ تب سقم نوشته اند و در نسخهٔ صحیحه که منتسخ از خط انوری بود
لفظ قسم بود و قسم انسب است زیرا که مقررست که میان مردم
که سوگند بدروغ سبب عوض تب لرزه است شاعر میگوید که
این تب مترتب بر سوگند دروغ ازان وقت شده است که
خاک کف پای ممدوح را نقش بسته اند که هر کس سوگند دروغ
بخاک کف پای ممدوح خورد عوض تب لرزه بران مترتب است
و اگر نه تب مذکور بر سوگند دروغ قبل ازین مترتب نبود و بعد ۹۶

۹۶
ازان از میمنت خاک قدمش بر مطلق سوگند بدروغ مترتب
گشت و مثالش از نثر عربی چنانکه در منشآت خواجهٔ جهان
واقع است اللهم کما جعلت سنابل عواید کرمه اوفر من ان
تقاس بصواع البدر و الشمس اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان
تعد بذراع الیوم و الامس و مثالش در نثر پارسی از منشآت
مؤلف کتاب چنانکه اعدا و احبا مرة بعد اخری در تجارب
بیان و محارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب
اختراع این قلیل البضاعه قصیر الباع چون معجزهٔ موسی
بقلم عصا آسا از ظرف حساد جماد فؤاد صخره نهاد ینابیع
تحسین بر مجاری لسان داشته است و مانند الحان داود
از جبال طباع هر ضد و حسود صدای آفرین بگوش هوش صدیق
و حقود رسانیده و لطافة الکلام کیفیة تقتضی کون کلماته طیبة
لینة مع المعنی المنشط للجنان یعنی لطافة کلام کیفیتیست که
مقتضی آنست که کلمات آن کلام خوش آینده و نرم باشد با بودن
معنی آن کلام چون عروس صاحب جمال که دیدن آن بچشم بصیرت

سبب نشاط جان و موجب انبساط جان باشد مثالش از نظم
عربی چنانکه قاضی عضد الدین ایکی فرموده است بیت فوه
ماء الحیوة شاربه ٭ خضر ام یصل الی الظلم ٭ مثالش از شعر پارسی
چنانکه جمال ترکی تبریزی گفته است بیت منمای چو آیینه رخ خوب
خود همه کس را ٭ بشنو سخن من که اثر هاست نفس را ٭ و مثالش
در نثر عربی از منشات مؤلف کتاب چنانکه لا زال خطیب اللسان
علی منابر الاسنان ذاکر ثنائه ٭ و امام القلم فی محاریب حروف
الکلام ساجداً ابد عائه ٭ و مثال در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب
سلامی که نفحهٔ نسیم مستطابش آتش حسرت در سینهٔ لالهٔ سیراب
اندازد ٭ و شمهٔ از فوایح گلزار بهارش خون مذاب ٭ در ناف آهوی
تتار مشک ناب گرداند ٭ و بدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی
و اوسط و ادنی و هر یکی ازین مرتبهٔ ثلثه باز سه مراتب دارد اعلی
و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبهٔ بلاغت واقعست
و این مرتبهٔ اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و آیت
کریمهٔ یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر





و استوت علی الجودی در اعلی مرتبهٔ بلاغت اعلی است و سورهٔ
تبت یدا ابی لهب در ادنی مرتبهٔ بلاغت اعلی چنانکه استاد علماء
اقاصی و ادانی سید شریف جرجانی فرموده است
در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن ٭ گرچه گوینده بود
چون جاحظ و چون اصمعی ٭ در کلام ایزد بیچون که وحی منزلست
کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی ٭ و همچنین سلاست و متانت
و لطافت هر یکی سه مرتبه دارد و هر یک از مراتب ثلثه باز سه مرتبه
دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم تعریف امور ثلثه
دارد تمایز کلام در امور ثلثه و تفاوت کلام در مراتب هر یک از
امور ثلثه باندک التفات میداند و بدانکه سلاست و متانت
در یک کلام جمع میشوند و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند
اما متانت با لطافت جمع نمیشود مثال سلاست با لطافت در
نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است یری اقبح الاشیاء
اوبة آمل کسته ید المامول کسوة خایب و احسن من نور تفتحه
الصبا بیاض العطایا فی سواد المطالب و مثالش از نظم پارسی

چنانکه مولانا نظیری گفته است بیت و اگر آتش عشقست شمع جان
من روشن، چه غم زباد فنا گو بیا و جان میکن، و مثالش در نثر عربی
از کلام مؤلف کتاب چنانکه الذی صار آیة السجود فی مصاحف
الوجود و انار من شجرة القلم نار الشهود رب کما اجریت
من مجاری انامله فرات الحیوة و جعلت قلمه ذا القرنین فی ظلمات
الدوات زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکّن حرارة
بالنا من وصال زلال حیاته و مثالش در نثر پارسی از کلام مؤلف
کتاب چنانکه یوسف مصر بیان شوق و غرام ثمن بخس ابهام و
استخدام و دراهم معدودهٔ الفاظ کلام در حیطهٔ السنه و اقلام
نمی آید و انصباب صهبای شرح اتباع از دست ساقی طباع
و صراحی یراع در جام عیون و اسماع موسوم سمت امتناع می نماید
و مثال سلاست با متانت از نظم عربی چنانکه حضرت شیخ ابن فارض
فرموده است سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی و کأسی
محیا من عن الحسن جلّت و از نظم پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است
در نعت نبی عم کاف کمال نیست دوات ذوات کون



ورنی سواد هستی کونین از کجاست مثال دیگر از گفتهٔ مؤلف
کتاب چنانکه زمی قبای بقای ترا ابد دامن ازل ز
جاه تو جیب پیراهن و در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه
الذی لا یرضی حوافر اشهب جلاله ان یصیر اکلیل الفلک من نعالها
و یأبی کسوة همته بالله ان یکون رداء المجرة من حاشیة ازارها
رب کما شرفت جباه النقود برسوم اقدام القابه و فضلت
شفاه الملوک بتقبیل عتبة بابه اجعل درة تیجان الخواقین من
حصاة ساحة جنابه و شامة خدود ناس العیون من نقاط کتا
کتابه و در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه رای آن دیار
که قدوهٔ فرقهٔ کفار و اسوهٔ زمرهٔ اشرار بود بشکوه کوه
و گروه انبوه و عدد معدودهٔ اشجار و بروج مشیدهٔ حصار آن
مقدار تهور و اغترار و تمرد و استکبار ظاهر میکرد از سنان
شعار و دثارش گزاف لیس فی الدار غیرنا دیار بگوش هوش صغار و
کبار میرسید شرط ثانی اینست که سلاست و متانت با نوعروس
معنی جمیل مقرون باشد که حلهٔ نفیس مقال بی الباس معنی صاحب جمال

هیچ اعتبار ندارد و اگر مخدرهٔ معنی جمیل الباس مناسب جمالش نباشد
خوبی ذاتی او زایل نمیشود اما زیور حسن ترکیب با جمال معنی خوبتر
مینماید بیت زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را • تو سیمین تن
چنان خوبی که زیورها بیارایی • بنابرین باید که حسن معنی در
کلام متنوع باشد نه تابع تا موجب نشاط خاطر سامع گردد شرط
ثالث اینست که اکثر کلمات فقرهٔ ثانیه بر وزن کلمات فقرهٔ
اولی باشد کما فی قوله واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما
الصراط المستقیم و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات یا
تمام کلمات متجانسة الحروف باشد خوبتر است مثال بعض کلمات
متجانسة الحروف از نظم عربی چنانکه متنبی گفته است بیت فنحن
فی جدل والروم فی وجل • والبر فی شغل والبحر فی خجل • مثال
تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی گفته است بیت
ای فلک را هوای قدر تو بار • وی ملک را ثنای صدر تو کار • و
مثال تمام کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه یطبع الاسجاع بجواهر لفظه
ویقرع الاسماع بزواجر وعظه • و مثال اکثر کلمات مرصع در نثر

و در غزل پارسی چنانکه شیخ سعدی رحمه الله گفته است مسمط
من مانده ام رنجور ازو • درمانده مهجور ازو • گویی که نیشی دور ازو •
در استخوانم میرود • در رفتن جان از بدن • گویند هر نوع سخن •
من خود بچشم خویشتن • دیدم که جانم میرود • و در قصیده چنانکه
خواجه سلمان گفته است مسمط آنچه از رخت باید مرا • وز ماه بر ناید
مرا • ماه تو افزاید مرا • مهری دگر هر صبحدم • خواهی جمال خود عیان
آیینه را نه در میان • وز دور الحمدی بخوان • بر روی همچون صبحدم •
چند آمنین جان مرا • مهرت بتابد در جفا • هر بامداد گویا • مهر
آتش است و صبح دم • زلف تو دارد قصد دین • در عهد دارای
زمین • آنرا که باشد در سر این • از سر بر آید لاجرم • دارای افریدون
نسب جمشید اسکندر حسب • دارندهٔ دین عرب • فرمان ده ملک عجم •
و این نوع غزل را و مسمط را قسیم غزل و قصیده و مثنوی داشتن
صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنایع بدیعیه است زیرا که غزل
و قصیده و غیر هما باین صفت جمع میشود و قسیمین جمع نمیشود و
متقدمان قسیم داشته اند چنانکه در مقدمهٔ اولی گفته شده است و

رشید وطواطی وصفی الدین حلی وعز الدین موصلی وابن اصبع
مصری وابن حجر حموی این نوع مسمط را از صنایع بدیعیه داشته
اند واگرچه مستزاد ومعما ولغز اقسام اولیه شعر نیند بلکه قسم شعر
واقسام شئ قسیم یکدیگرند باهم جمع نمیشوند لکن چون نسیم کثرت
اطلاق قسم شعر بر همین حال امور ثلثه که قسیم قسیم شعر نند از جهت آن
اکثر انابس وزیده است بنابرین در ذیل بیان اقسام شعر مبانی
گردانیده شد **مستزاد** کلام منظوم مستزاد بعد مصراعه او بیتیه فقرة
من النثر یعنی مستزاد کلام منظومیست که زیادت کرده میشود بعد
مصراع او یا بیتا و فقرهٔ از نثر و شرطست که آن منثور مرتبط
باشد بحسب معنی بکلام منظوم و وجه تسمیه اینست که درینجا منثور را که
زایدست ربط داده شده است بکلام منظوم نظر بران امر زاید
مستزاد گفته اند و مستزاد دو قسمست قسم اول اینست که منثور عقب
مصراع مذکور گردد و قسم ثانی اینست که منثور عقب بیت مذکور
گردد قسم اول در کلام عرب چنانکه ابن فارض رحمه الله فرموده است
ما رمت من الحبیب تعجیل وصال    من خیفة بین الا نفرت

مصنوع    آن حقه که سر ندارد و باشد پر گوهر
با شارتی که دریابد در    خوبان چو بیاض او شوند عنابی تا
بلعل آزمایند بدر    و فرق میان معما ولغز اینست که در معمی
لازم بود مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست
و در لغز واجبست که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات
او باشد و در معما این لازم نیست بنابرین هر کلام موزون که دلالت
کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شی از ان حیثیت که
مدلول او اسمیست از اسما در عداد معمیات باشد و از آن جهت
که دلالت میکند بر شئ از اشیا بملاحظهٔ صفات و علامات او
از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی مولانا عبد الرحمن جامی گفته است
چیست آن نام مرکب از سه حرف    کاز دو گوهر
هر یکی را زیورست حرف اول تارک مارا کلاه    حرف آخر یار
مارا افسرست اول و آخر چو دانستی ترا    دانش آنها با وسط رهبر
زیرا که بعد از تا و یا هیچ حرف دیگر غیر قاف دو گوهر که عبارتست از
دو نقطه است ندارد و در کلام عربی چنانکه شاعر گفته است در اسم رجب

وما اسم ثلاثی وکل بعده ثلثین مع اجماعهم انه
فرد ثلاثی بودن وثلثین بودن وفرد بودن از اوصاف وعلامات
رجبست زیرا که از اعرابی پرسیدند که اتعرف اشهر الحرم اعرابی جواب
داد که ثلثه سرد وواحد فرد ومراد از ثلثه که سرد است یعنی متتابع است
ذی القعده وذی الحجه ومحرم است ومراد از واحد که فرد است رجب است
این بیت از این حیثیت که دلالت بر اسمی کند معما است واز این حیثیت
که دلالتش بر مقصود بذکر علامات وصفاتست لغز است وبعضی
از افاضل کلام را باین طریق تقسیم کرده اند که کلام اعم از آنکه منثور
باشد یا منظوم واعم از آنکه دلالت کلام بر معنی باعتبار دلالت
جزء باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر معنی خالی نیست که بر یک
معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر سه معنی یا بیشتر اگر بر یک معنی
موضوع له خود دلالت کند آنرا حقیقت گویند وگر بر دو معنی دلالت
کند نظر کنند که در هر دو حقیقت است یا در یکی حقیقت ودر
دیگری غیر حقیقت اگر در یکی حقیقت ودر دیگری غیر حقیقت
درین صورت میان هر دو معنی لا بد است از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت



وملازمت باشد آنرا باعتبار جزء مجاز مرسل گویند واگر علاقه
بینهما مشابهت باشد آنرا استعاره گویند واگر علاقه بینهما ملازمت
باشد آنرا کنایت گویند آنچه بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند
چنانکه زید قایم که بر یک معنی دلالت میکند حقیقةً که آن اثبات
قیامست مر زید را آنرا حقیقت گویند وآنچه بر دو معنی دلالت
کند که در هر دو حقیقت باشد گاه که هر دو معنی متضادان باشند
چنانکه حضرت افضل بشر صلعم فرموده است
یک معنی اینست که وقتی که ترا حیا نباشد بکن هرچه
خواهی ومعنی دوم اینست که وقتی که بکنی فعلی که مستحی باشی از آن
بکن هرچه خواهی هر دو متضادان اند زیرا که در معنی اول نفی حیاست
ودر ثانی اثبات حیا ومثالش از شعر عربی چنانکه ابو الطیب متنبی
گفته است واظلم خلق الله من بات حاسدا لمن بات
فی نعمائه یتقلب یک معنی اینست که منعم علیه حسد برد بر منعم علیه
ومثالش از شعر عربی چنانکه در مجلسی که جماعتی از سنی وشیعی حاضر
بودند از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس بعد رسول الله صلی الله

اذا لم تستحی فاصنع ما شئت

علیه وسلم یعنی کیست فاضلترین آدمیان بعد از پیغمبر آن بزرگ جواب
داد که من بنته فی بیته یعنی آنکس که دختر او در خانهٔ اوست و این عبارت
دو معنی را مفیدست یکی آنکه افضل ابوبکرست که دختر او در خانهٔ پیغمبرست
و معنی دیگر اینست که افضل علیست که دختر پیغمبر علیه الصلوة والسلام
در خانهٔ اوست و باین کلام جماعتی سنی و شیعی از آن بزرگ خشنود شدند
بمعنی اول افضل ابوبکرست و بمعنی ثانی افضل ابوبکر نیست بنابرین معنیان این
متضادان باشند و در تواریخ مسطورست که چون عقیل ابن ابی طالب
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ایام خلافت زیادتی بر وظیفهٔ خود
التماس کرد امیر فرمود زیادت بر کفاف نه مناسب اهل عفافست
و معیشت بر سبیل قناعت انفع و انفس بضاعت عقیل بسبب این جواب
هجرت اختیار کرد و نزد معاویه ابن ابی سفیان رفت معاویه بعد از
تعظیم بسیار و اکرام بی شمار الزام و ابرام نمود که جهت اثبات توافق
اتحاد و اعتقاد با او و تحقیق نفور و تضاد با علی باید که در مجمع ناس بر علی
لعنت کنی هرچند که عقیل نفایس اعذار بر طبق گفتار معروض داشت
مقبول نشد بعد از آن عقیل در مجمع اناس گفت که انّ علی ابن ابی طالب ١٠٢


اخی وامرنی امیر المؤمنین معاویه ان العنه فلعنة الله علیه و این
عبارت متضمن دو معنی متضادست زیرا که اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه
باشد لعنت راجع باوست و اگر ضمیر راجع به علی باشد لعنت راجع
بمعاویه نخواهد بود و عمرو عاص در آن محفل بمعاویه گفت که عقیل
لعنت بر تو کرد نه بر علی و این سخن بنابر آن گفت که لفظ معاویه
بضمیر علیه اقرب است از علی و ارجاع ضمیر باقرب اولیست و از نظم
پارسی چنانکه ظهیر فاریابی گفته است    مگذار ضایعم که مراد در
زورکار    بر اعتماد لطف تو ضایع گذاشتست    و مؤلف کتاب مکتوبی
که اول آن دو معنیین است بشخصی نوشته بود جهت مثال درین محل
آورده شد مکتوب غریب الشجون عجیب المضمون که از آن خلف الافا
ضل مجمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد شایع الفضایل بین
الاماجد فلان لازال کواکب رتبته مرفوعة من افق الصعود
مبلغ و مرسل بود در زمانی که بعون الله تعالی عساکر و افواج بر فوج
و بحار مسرت موج در موج مینمود دست ورود یافت
فتسلسل سلاسة کلامه کان ماء النهر لو لم یکن مشوبا بالکدر و

تراکم غصون مقاله کان افنان زهر الشجر لو لم یرغب الی المطر
لاجرم بغنون تحیات و تسلیمات که مفردات او و مرکبات عبارات
آن خارج حیطهٔ اوضاع شخصی و نوعی و بیرون خطهٔ دلالت عقلی
و وضعی باشد محاذات داده آمد درین فقرات از لفظ مبلغ تا
ورود یافت احتمال ذم ندارد و بواقی فقرات محتمل مدح و ذم است
و آنچه بر دو معنی غیر متضادین دلالت کند و در هر دو حقیقت لغویه
باشد مثالش از کلام شیخی و سندی فی الحدیث قاضی شهاب الدین
احمد بن حجر رحمه الله بیت اتی من احبای الرسول و قال لی
ترفق دهن و اخضع تفز برضانا فکم عاشق قاسی الهوان بحبنا
فصار عزیزاً حین ذاق هوانا در اینجا افادهٔ معنیین راجع بلفظ
هوانا که دو معنی دارد بحسب لغت اول خواری و دوم دوستی ما
و معنی اول قریبست و غیر مقصود و ثانی بعیدست و مقصود و قرب
و بعد مستفاد از سوق کلام و در پارسی چنانکه سوادی گفته است بیت
سرو قد تو آمد و بر چشم ما گذشت منزل چو دیده بود ندانم چرا گذشت
در اینجا افادهٔ معنیین راجعست بلفظ دیده که در لغت پارسی مرکب





است بین المعنیین که اول چشم است و ثانی مرئی و معنی ثانی
قریبست و غیر مقصود و اول بعیدست و مقصود و قرب و بعد
از سوق کلام مستفاد و اگر نه نسبت لفظ بهر دو معنی علی السویه
است و آنچه در هر دو معنی حقیقت باشد اما در یکی حقیقت لغویه
باشد و در معنی دیگر حقیقت عرفیه مثالش از کلام عرب چنانکه
شمس الدین ابن عفیف گفته است بیت و ما بال برهان العذار
مسلّم و یلزمه دور و فیه تسلسل درین بیت افادهٔ معنیین راجع
است بلفظ دور و تسلسل که هر یک دو معنی دارد که در یکی
حقیقت لغویه اند و در دیگری حقیقت عرفیه خاصه دور در لغت
گردیدن است و در اصطلاح توقف الشی علی ما یتوقف علیه
ذلک الشی یعنی توقف شی است بر شی که این شی متوقف باشد
بران شی و تسلسل در لغت بهم پیوستن است مثل سلسله یعنی
زنجیر و در اصطلاح ترتب امور موجوده غیر متناهیه و عذار خط را گویند
اول از طرفین روی پیدا میشود و معنی لغوی اینست که حجت چال
حجت خط محبوب که مسلم است و حال آنکه لازمست او را گردیدن

وبهم پیوستن ومعنی اصطلاحی اینست که حیثیت خط محبوب که
مسلم است وحال آنکه دور لازمست او را ودر تسلسل معنی اصطلاحی
قریبست ومراد نیست ومعنی لغوی بعیدست ومراد ودر پارسی
چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است بیت گشت سر کوی تو بسر
خواستم اما * نگذاشت رقیب تو که گردم بسر خویش * درینجا افاده
معنیین راجع است بلفظ بسر خویش که دو معنی دارد در یکی حقیقة
لغویه است که عضو مخصوص است ودر معنی دیگر حقیقت عرفیه
عامه است یعنی بخواست خاطر خویش ومعنی اول قریبست وغیر
مقصود وثانی بعیدست ومقصود وآنچه افاده معنیین باعتبار
لسانین باشد چنانکه مولانا نظیری گفته است بیت گفتم ای آب بقا
چهره نما شو گفتا * قطره نیست که مرآت جمال ما نیست * لفظ ما در
عربی موضوعست برای آب ودر پارسی برای متکلم مع الغیر ومعنی
آب قریبست وغیر مقصود ومعنی متکلم مع الغیر بعیدست ومقصود
ولفظ ما در هر دو حقیقة لغویه است وآنچه بین المعنیین لابدست از
علاقه وعلاقه غیر مشابهت وملازمت است چنانکه افضل رسل علیه ۱۲۴

۱۰۴ الصلوة والسلام فرموده است ازواج مطهره خود را که
اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا یعنی از شما کسی که دست او
درازترست زودتر است لحوقا وبمن وچون حضرت رسالت
پناه صلعم بدار القرار رحلت فرمود ازواج مطهره رضی الله عنهما
دستهای خود را می پیمودند تا کدام را از ایشان دست درازترست
چون زینب رضی الله عنها بیشتر از همه رحلت فرمود وزینب از همه
بیشتر صدقات میداد دانستند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از طول ید صدقه خواسته است وعلاقه اینست که ید مصدر
صدقه است وآنچه علاقه بین المعنیین مشابهت است که از ان استعاره
گویند چنانکه حق تعالی میفرماید اولئک الذین اشتروا الضلالة
بالهدی فما ربحت تجارتهم درینجا اشترا فرموده است واستبدال
خواسته وآنچه ملایم اشتراست که تجارت وربح است بران متفرع
ساخته وآنچه علاقه بین المعنیین ملازمه است از کنایت گویند چنانکه
حق تعالی میفرماید که ولا تؤتوا السفهاء اموالکم ومعنی سفیه نادانی
است ودرینجا سفها فرموده ومراد کودکانند ونادانی لازم کو

کانت اطلاق لازم است و ارادت ملزوم مع جواز ارادت
لازم و آنچه از کلام بر سه معنی واحد دلالت کند شاید که در یکی حقیقت
باشد و در بواقی غیر حقیقت باشد و شاید که در هر سه حقیقت باشد
مثال او چنانکه شخصی در مجمعی بگوید که المسلم من سلم المسلمون عن لسانه
ویده این کلام بر سه معنی دلالت دارد معنی اول که کلام در آن
حقیقت است انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از وی سلامت
ماند و معنی دوم مکنی عنه است که لازم معنی اول است و این انتفای
اسلامت از موزی مطلق و معنی سوم تعریض است که آن نفی اسلام
است از موزی معین و مثال دوم که در هر سه حقیقت باشد مثالش
از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است بیت لله ظبی زارنی فی الدجا
مستوفزا ممتطیا للخطر ، فلم یقم الا بمقدار ان ، قلت له اهلا و
سهلا و مر ، بیت اخیر سه معنی دارد اول آنکه ایستاده نشد الا
آن مقدار که گفتم او را اهلا و سهلا و مرحبا نصف لفظ که حا است
از مرحبا انداخته است جهت رعایت صنعت اکتفا و ثانی آنکه
ایستاده نشد الا مقدار آن که گفتم او را اهلا و سهلا بعد از آن





گذشت و توقف نکرد ثالث آنکه ایستاده نشد الا آن مقدار
که گفتم اهلا و سهلا و مر یعنی آن قدر نماند که مرحبا تمام بگویم و در
کلام پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است بیت دلبر چه
زود خط برخ دلستان کشید ، خطی چنین لطیف بامی توان کشید
معنی اول اینست که بطریق استفهام بر سبیل انکار میپرسد که خطی
چنان لطیف بامی متوان کشید یعنی نمیتوان کشید معنی دوم
اینست که بر سبیل اخبار میگوید که خطی چنان لطیف بیگاه میتوان
کشید و دلبر زود کشیده است معنی سوم اینست که خطی که چنان
لطیف بر صفحهٔ رخسار ماهی توان کشید که آن رخ محبوبست و آنچه
از کلام بیشتر از سه معنی دلالت کند که بعض الفاظش حقیقت
لغویه باشد و بعض الفاظش حقیقت عرفیه چنانکه امیر خسرو دهلوی
گفته است بیت باز سر باز تو با سیمرغ سربازی کند ، گر تو ای
شیر گران سر باز داری در شکار ، معنی اول گر تو ای شیر گران سر باز
را در شکار داری با سیمرغ دلاوری بکمال کند معنی دوم گر تو
ای شیر گران سر آن باز را باز داری از شکار با وجود باز داشتن

باسیمرغ سربازی کند یعنی دلاوری بکمال کند معنی سوم گر تو
ای شیرگران آن بازرا سرباز داری بگذاری که دلاوری بکمال
کند باسیمرغ دلاوری بکمال کند معنی چهارم گر توای شیرگران آن
بازرا گشاده داری در شکار یعنی بی کلاه داری باسیمرغ
دلاوری بکمال کند دیگر بدانکه قسمی از کلام نزد بلغا متداولست
واهتمام ایشان دران زحد متجاوز ازان جامع الکلم گویند وحضرت
رسالت پناه صلعم میفرماید که وصدور این
کلام از حضرت خیرالانام دالست بر علو مرتبت وسمو منقبت
این قسم از کلام ودر اصطلاح کلام مشتمل بمفهومه علی فواید کثیره
یعنی کلامیست که مشتمل است بمفهوم خود بر فواید کثیره و
شک نیست که این نوع کلام جامع الکلم خواهد بود باعتبار جامعیت
فواید که هر یکی ازان غیر دیگرست وجامعیت این کلام مر فواید
کثیره را در امری از امور خواهد بود وان امر یا نصیحت است
یا مناجات حق یا بیان مباحث فنی از علوم یا مدح یا ذم یا
غیرها انچه در باب نصیحت است از کلام سبحانی جل جلاله وعم نواله ۱۰۶

۱۰۶
مثل فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ که این کلام جامع نصایح است
زیرا که آنچه عبد مومن عند الله بآن ماموراست جامع جمیع مصالح
دنیا وعقبی است واستقامت بران جامع سعادات عظمی واز
غایت صعوبت استقامت بران طریق که ماموراست حضرت
رسالت پناه میفرماید که شیبتنی هود یعنی پیر ساخت
مرا سورهٔ هود واین حدیث اشارتست بامر فاستقم کما امرت
که در سورهٔ هوداست واز کلام حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه مثل التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله وهر یک
ازین دو فقره جامع جمیع محاسن دنیوی واخرویست زیرا که
امر الهی متعلقست بجمیع مصالح دنیا یا عقبی یا هر دو ونهی که
منع است از امور قبیحه آن نیز مستلزم امرست بر اجتناب از امور
ع قبیحه که جامع مصالح دارین است یا احدهما وتعظیم امر مستلزم اتیان
آن امرست ومتابعت امر الهی ینبوع زلال اقبال دو جهانی و
مفهوم فقرهٔ ثانیه که شفقتست بر خلق خدا متضمن خشنودی
خلقست ومستلزم رضای حضرت حق وشاملست شفقتی را که

خلق بر نفس خود کنند زیرا که تبدیل اخلاق سیئه بحسنه کردن و از
مقتضیات عذاب اجتناب نمودن و بسوی مقتضیات ثواب
گردیدن شفقت است که خلق بر نفس خود کنند و میتوان که فقرهٔ
اولی اشارت باشد بشریعت و فقرهٔ ثانیه اشارت باشد بطریقت
ازین جهت که تعظیم امر مستلزم اتباع اوامر الهی است و مقتضی
منتهی شدن از مناهی و سلوک طریق شریعت همین است و شفقت
بر خلق خدا متضمن اینست که هر یکی از افراد خلق بر نفس خود که
از خلق است اول شفقت کند و هیچ شفقتی مثل این نیست که
خود را از علت مهلکهٔ اخلاق ذمیمه برهاند و بتحلیهٔ اخلاق حمیده فایز
گرداند و این طریقت و یقین است که بر وفق احکام شرعیه عمل
کردن و متحلی باخلاق حمیده و مجتنب از شیم ذمیمه بودن سبب استحقاق
افاضت حقیقت است که غایت مراتب کمال انسانست و نهایت
حد و علو شان اللهم کما وهبت لوداک هب لاقل الخلق من
عبادک و در نظم چنانکه خواجه محمد عصار گفته است قطعه شیخ
کجی خواجه محمد سخن خوش گفت است اگر مردی این سخنت بشنو



گفتا که چنان راه شریعت سپرای دوست که انگشت خطا بر
حرف تنهد کس و انگاه چنان راه طریقت بسپر و رو که
انگشت تو حرف دگری را نکند مس و در باب مناجات
چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است نظم الهی کفا بی
عزا ان تکون لی ربا و کفانی فخرا ان اکون لک عبدا الهی انت
لی کما احب فاجعلنی لک کما تحب و این عبارت جمیله جامع
از فواید مناجاتست و آنچه در باب بیان مباحث فنیت مشتمل
جوابهایی که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است مر کمیل ابن
زیاد را در وقتی که پرسید از آن حضرت باین عبارت که
و از جمله جوابهایکی اینست که محو الموهوم مع صحو المعلوم
یعنی ازالهٔ وجود الخلق عند تجلی وجود الحق و چون وجود خلق
زایل بود تعبیر از آن بموهوم کرد و چون وجود حق تعالی و تقدس
ثابتست تعبیر از آن بمعلوم کرد چه مراد از علم اینجا اعتقاد جازم
ثابت مطابق للواقعت و وهم غیر مطابق للواقعت و حق
تعالی بذاته موجود است پس اعتقاد وجود مر او را حق باشد و غیر

وغیر او را وهم و معنی صحو در لغت رفتن ابر است از سما و برافگندن
رموز معرفت و عارفان کنوز حقیقت واضح و هویداست که
این کلام بواسطهٔ تعبیر حقیقت بحو کثرت موسوم و بروشن دیدن
مهر وحدت محقق معلوم بی حجب غیوم مقدمات عقلیه جامع
اصول تصوف و شامل تمام تعرفت و شمول مفهومش باوجود
اختصار و حسن عبارت محیر بلغای حال و غابر و در آیینهٔ
ترکیبش صور عرایس مباحث تصوف ظاهر و آنچه در باب مدحت
چنانکه متنبی گفته است **بیت** قد شرف الله ارضاً انت ساکنها
و شرف الناس اذ سواک انسانا • و هم متنبی گفته است **بیت**
فان تفق الانام وانت منهم • فان المسک بعض دم الغزال •
این دو بیت جامع جمیع مدایح است چه تفضیل ممدوح بر جمیع افراد
انسان مع عدم ذکر جهت افضلیت دال است بر آنکه افضلیت
او باعتبار جامعیت جمیع صفات حمیده است حقیقةً و ادعاءً
و در علم معانی مقرر شده است که حذف شی گاه از برای آن باشد که
تا دلالت کند بر آنکه آن شی از کثرت بمرتبهٔ رسیده است که ذکر





نوبت الم فراق ظاهر شود یقین که مترجم قلم دو زبان بنوبت
لغات مختلفة البیان و معونت کثرت امتداد زمان در مبادی
بیان آن فاتر و حایر گردد و در ترکیب عربی گاه باشد که فقرهٔ
اولی متجاوز از ده باشد و فقرهٔ ثانیه بدو سه لفظ زیادت
بر آن باشد کما قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
گاه باشد که در کلام عربی یک فقرهٔ از پنجاه کلمه متجاوز باشد
مثل آیة الکرسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیهٔ
دَین من قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی
قوله تعالی والله بکل شیءٍ علیم اما فقرات کلام پارسی از دو تا
هشت کلمه احسن است و از نه تا دوازده جایز است از ین بیشتر
سبب خروج است از دایرهٔ ملاحت و اگر بر سبیل ضرورت جهت
تتمیم کلام واقع شود الضرورات تبیح المحظورات و بعضی از
افاضل زاید بر عدد مذکور نوشته است اما باید که از آن فقره ز

[illegible]

که آن خارج دایرهٔ ملاحت است شرط سادس اینست که در
تراکیب منظومه و منثورهٔ پارسی ادوات کمتر باشد آنست دَر و بَر و
و شُد و بُود و بَاشد که هر چند مثل این الفاظ در کلام منثور و
منظوم کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب سماجت
وضع است و موجب کراهت طبع شرط سابع اینست که از دو
فقرهٔ کلام که یکی بحسب لفظ سلیس تر و بمعنی خوب تر باشد فقرهٔ بهتر در مرتبه
دوم باشد زیرا که چون فقرهٔ اولی گذشت و فقرهٔ ثانیه در سمع مخا
طب در آمد خوبی فقرهٔ ثانیه ساتر عیب فقرهٔ اولی است و
چون عیب مستور شد حکم فقرهٔ ثانیه میگیرد شرط ثامن اینست که
معنی فقرهٔ ثانیه غیر معنی فقرهٔ اولی باشد نه چون قول صاحب اسمعیل
ابن عباد که در صفت هزیمت لشکر دشمن میگوید طاروا واقین
بظهورهم صدورهم و باصلابهم نحورهم که درینجا لفظ ظهور و اصلاب
را یک معنیست و صدور و نحور را یک معنی شرط تاسع اینست که
لفظ بَر و دَر و اَز و امثالها در یک فقره و یک مصراع مکرر نباشد
که علت ضعف ترکیب و منافی حسن ترتیب است شرط عاشر ۱۰۹

۱۰۹

المنظر الاول فی المتعلقه بالانشاء و فیها مناظر
التقسیم بدانکه متقدمان در تقسیم کلام باین طریق در سلک تقسیم
کشیده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است منقسم
بسه قسم است اول مرجز ثانی مسجع ثالث عاری نثر مرجز
آنست که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست که
قافیه دارد اما وزن شعر ندارد و نثر عاری آنست که وزن و قافیه
هر دو ندارد و وزن بی قافیه شعر نیست و قافیهٔ بی وزن نیز
شعر نیست زیرا که هر دو میباید تا شعر باشد و اگر منظوم است
منقسم است بسه قسم اول قصیده است و ثانی مثنوی و ثالث
مسمط قصیده کلامیست منظوم که در آن یک بیت گفته شود
بر یک قافیه باصطلاح متقدمان غزل و ترجیع و رباعی و قطعه
و فرد را شامل باشد زیرا که هر یک ازین اقسام کلامیست منظوم
که در آن یک بیت بیک قافیه گفته شده است و مثنوی کلامیست
منظوم که در هر بیتش دو قافیه باشد و مسمط کلامیست منظوم
که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم از آن

برقافیهٔ واحد باشد و یک قسم اخیر بر قافیهٔ باشد که بنای شعر
بر آنست و تعریفی که متقدمان قصیده را کرده اند شامل فرد و بیت
چه کلام منظوم که دران یک بیت بر یک قافیه گفته شود میفید
آنست که کلام منظومی باشد که دران یک بیت بر یک قافیه گفته
شود و در فرد هیچ کلام منظوم دیگر غیر یک بیت مفرد نیست پس
صواب آنست که کلام منظوم را منقسم بچهار قسم کنند قصیده و فرد
و مثنوی و مسمط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان کرده اند
و قصیده بتعریف مذکور غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را شامل
است و تعریف فرد چنین کنند که کلامیست منظوم که منحصر است
بر یک بیت اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه چه بعض
فرد بر دو قافیه است و بعض فرد بر یک قافیه و دو قسم دیگر
مثنوی و مسمط باشد و فضلای متأخر حصر اقسام کلام را در
آینهٔ تقسیم باین طرز نموده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور
است مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر غیر معین است آن سه
قسم است اول خطب و حجج شرعیه است و امثالها و شرائط و از





ظاهر میشود و وجه شبه هیئتی است که مشترک است بین الهیئتین که آن
ظاهر شدن شئ نورانیست بتدریج بعد از خفا و این عقلی است اما
باعتبار آنکه از امور حسیه مأخوذ است حسیه گفته اند مثال دیگر چنانکه مولانا
نظیری گفته است **بیت** آن لب رنگین شیرین گفت و گو با آن دهان
طوطی لعل است گویا شاخ شکر در دهان • تشبیه کرده است هیئتی
را که از لب رنگین شیرین گفت و گو با زبان حاصل است بهیئتی که
از طوطی آن سخن گو که شاخ شکر در دهان داشته باشد حاصل شود
و وجه شبه هیئت مشترکه است بین الهیئتین و عقلی است که آن در
دهن داشتن شئ سرخ گویاست شئ شیرین را و باعتبار آنکه مأخوذ
از امور حسیه است حسی گفته اند بدانکه در تشبیه هیئت بهیئت که آن
تشبیه مرکب است بمرکب گاه باشد که هر یک را از اجزای هیئتین با همه
دیگر تشبیه توان کرد چنانکه شاعر گفته است **بیت** وکان اجرام
النجوم لوامعاً • درر نثرن علی بساط ازرق • تشبیه نجوم لوامع درر
نثرن و تشبیه سما ببساط ازرق اولیست مستحسن اما نسبت تشبیه
هیئت بهیئت بسیار نازکیست و در کلام پارسی چنانکه مولانا نظیری

کفته است **بیت** در ثریا تا ماه نو نمود از چرخ دورنک • همچو عظم
پهلوی صیدی زدندان پلنک • تشبیه ثریا بدندان وتشبیه ماه
نو باستخوان پهلو وتشبیه چرخ بپلنک اوست خوب اما میان این
تشبیه وتشبیه بیت بهیئت در حسن وضع وقبول طبع فرق بسیار است
مثال دیکر چنانکه مولانا کاتبی کفته است **بیت** ببالیشچه زین اسب
صدفها صدفها • نماید چو بر باد صرصر شکوفه • بیتی از صدفی که
برزین اسب موضوع است اخذ کرده واز ان تشبیه کرده است بهیئتی که
از شکوفه محمول باد باشد حاصل است وتشبیه صدف بشکوفه وآب
بصرصر نیز خوبست اما تشبیه بیت بهیئت احسن واملح است وکاه
باشد که تشبیه هریک از اجزا با جزا نتوان کرد چنانکه **بیت** کانما المریخ
والمشتری • قدامه فی شامخ الرفعة • منصرف باللیل عن دعوة
قد اسرجت قدامه شمعة • زیراکه المریخ کمنصرف من الدعوة جایز نیست
ودر پارسی چنانکه شاعر کفته است **بیت** برتنت پیراهن کتان ز تحریک
نسیم • همت چون نوکیسه لرزنده بربالای سیم • زیراکه اکر بکویند
که پیراهن کتان همچون نوکیسه ایست غیر مستحسن است اما تشبیه بیت ١١٧

١١١ لقد وجدت مکان القول ذا سعة • فان وجدت لسانا قائلا
فقل نیز مشتمل بر هفت رکنست رکن اول تحمید وتمجید
حضرت باری رکن ثانی صلوة وسلام حضرت خاتم انبیا مع ال و امت
خادم واصحاب عظمت لازم رکن ثالث جلالت شان عهد وپیمان و
فواید ومنافع آن رکن رابع تخویف وترهیب از انحراف جادهٔ الفت
ومعاهده رکن خامس ذکر انعقاد عهد وتبیین وتفصیل کیفیت آن
رکن سادس ذکر انصراف همت وانعطاف نیت بر ثبات عهد و
عدم تجویز تجاوز از سمت آن حد رکن سابع ذکر رجای استقامت عهد
واتحاد واستدامت وفای آن از واهب کل مراد وهادی سبیل رشاد
مثالش از منشات مؤلف کتابست که از طرف سلطان نظام الدین
احمد مالک دکن بسلطان نصیر الدین محمود شاه صاحب گجرات نوشته
است احمد الله الذی جعل العهد بین الملوک محمودا • وعین لهم فی اقالیم
الارض حدا محدودا وامدا ممدودا • واصلی علی خاتم الرسل محمد
الذی کان عقد العهد منه مبذولا • واستیعاب شرائط وفائه عنده
معمولا وکان ذلک عند الله فعلا حسنا وعملا مقبولا • وعلی اله الذین

کان کل احد منهم علی صدق القبول مجبولا وصحبة الذین وفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا بر بینندگان هویت صلاح بخش بینش
و دانندگان ماهیت نکاح بنور دانش پیدا و روشن است که
نظام فراید فواید عالم در سلک قرار بقوت بنان موافقت سلاطین
نامدارست و زمام فراغ و رفاغ اولاد آدم بدست اقتدار مصادقت
خواقین کامکار و درّهٔ قلادهٔ وفاق و یتیمهٔ تمیمهٔ نفی نفاق جوهر بی
بهمای عهد و میثاق است و صورت رعایت شروط و حدود آن آیینهٔ
جمال رضای معبود و مستجلب و مستجذب ثنای مظاهر وجود و تجاوز
و انحراف از شرایط و ضوابط عهود خلاف شریعت احمد و سیرت محمود
بنا برین مقدمات صادق الانتاج لازم ازدواج بحضور وافر
السرور جناب فضایل شعار محامد دثار مولانا فلان الدین فلان دام
سموه و قام علوه در تعیین شرایط و ارکان یمین را در سلک تفضیل
و تعیین در آورده زیور عروس استطراف محبت و زینت چهرهٔ
مخدرهٔ استیناف مودت ساخته و اتباع فحوای اوفوا بعهد الله
اذا عاهدتم که اجل نصایح عظات و قبول مغزای نهی ولا تنقضوا ۱۱۳
تنقضوا

۱۱۲
بکثرت خورنده کان طعامست و از کثرت خورنده کان
انتقال بکثرت مهمان و از کثرت مهمان انتقال بمقصود که
مضیافیت است و این معنی مناسب لفظ تلویحست که آن
اشارتست بغیری از دور و اگر وسایط قلیل باشد یا نباشد
مع خفا در لزوم میان معنی غیر مقصود و معنی مقصود آنرا رمز
گویند مثل **عریض الوساده** و ساده بالش را گویند که از عریض الوساده
انتقال میشود بعریض القفا که آن نزد دانندگان علم فراست
دالست بر بلاهت و حماقت درین صورت میان عریض الوساده
تا معنی مقصود که حماقتست یکی واسطه است که آن عریض القفاست
و اگرچه از معنی عریض القفا تا معنی مقصود که حماقتست هیچ واسطه
نیست زیرا که عرض قفا که بنهایی پس گردن است بافراط امریست
که از ان استدلال میکنند ببلاهت بحسب اعتقاد بر قول
اهل فراست اما در انتقال از عریض القفا ببلاهت و حماقت خفایی
هست که هر کس در بادی نظر بران مطلع نیست و این را نیز رمز
گویند و قلت وسایط مناسب رمز است که آن اشارتست بقرب

بطریق خفی که آن اشارتست بلب و ابرو و اگر وسایط قلیل باشد
و در ملازمت خفایی نباشد از ایما و اشارت گویند مثال از
شعر عربی چنانکه بیت اَوَمَا رَاَیتَ المَجدَ اَلقَی رَحلَه • فِی آلِ طَلحَةَ
ثُمَّ لَم یَتَحَوَّلِ • یعنی آیا ندیده کرم را که انداخته است رخت خود را
نزد آل طلحه و بعد از ان از انجا بجای دیگر نرفته است و در لوازم
معنی بیت مر مقصود را که اثبات کرمست هیچ خفایی نیست اگرچه
واسطه هست مثل انتقال از عدم تحول مجد بمقیم بودن مجد نزد آل
طلحه و از مقیم بودن مجد نزد آل طلحه انتقال بملازم بودن مجد مر آل
طلحه را اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و در شعر پارسی چنانکه شیخ
کمال خجندی رحمه الله فرموده است در حق خواجه محمد عصار تبریزی
که مصنف کتاب مهر و مشتریست بیت زمای صبا بمجد رسان
خدا را درودی که او را سزاست • پس انگه بگو از منش در نهفت
که ای ساز معنی ز طبع تو راست • گرفتم که باشد ترا صد گرفت
بهر یک غزل که اختراع و راست • نه آخر غریب اختیار تواند
ترا با غریبان خصومت چراست • ز بیداد تست این همه بر غریب





کا نشان بکتب شریعة حواله است زیرا که در انجا بر وجه اتم مذکور
است و ثانی منشوری که سلاطین بارباب هنر که وحید زمان خودند
میدهند و ثالث خلافت نامه که بعض مشایخ بخلفا میدهند و
اگر مخاطب معین است آن منقسم بده قسمت قسم اول منشور
سلاطین است که در تعویض امور مهتم به مثل قضا و احتساب و
غیر هما جهت تعظیم مینویسند قسم ثانی فتح نامه است قسم ثالث
عهد نامه قسم رابع فرمان که خاصهٔ سلاطین است قسم خامس مکتوب
قسم سادس تهنیت نامه قسم سابع تعزیت نامه قسم ثامن مثال
بطرز متقدمان قسم تاسع عریضه قسم عاشر رقعه و ازین تقسیم
معلوم شد که منشور بر دو قسم است و ارکان و شرایط اقسام مذکور
بر سبیل تفصیل در مقالهٔ ثانیه مذکور خواهد شد و اگر کلام منظومست
آن هشت قسمت اول غزل است و ثانی قصیده و ثالث تشبیب و
رابع ترجیع و خامس رباعی و سادس فرد و سابع مثنوی و ثامن
مسمط و فضلای متأخر عجم هر یکی را از اقسام مذکوره تعریف کرده
اند فالغزل ابیات ذات مطلع متحدة الوزن والقافیة غیر متجاوزة

عن اثنتا عشرة بيتا يعني غزل چند بيت اند که مطلع دارند يعني
بيت اول ان ابيات دو قافيه دارد و متحد ند در وزن و قافيه
و متجاوز از دوازده بيت نيستند و فايدهٔ قيد دوازده بيت
اينست که بعضي از شعراي سلف غزل را تا دوازده بيت و اکثر
گفته اند اما درين زمان آن طريق غير مسلوک است و اکثر غزل مشتمل
بر وصف جمال محبوب يا وصف حال محب و گاه مشتمل بر اشياي
ديگر ميباشد مثل اصطلاحات صوفيه و مثل صفت گل و بهار
و نعت خمر و خمار و گاه مشتمل بر نصيحت ميباشد و نصيحت گاه خطاب
بمحبوب و گاه بمحب و گاه خطاب بخلق و گاه مخلوط چنانکه
لسان الغيب شيرازي گفته است    بشنو اين نکته که خود را
زغم آزاده کني    خون خوري گر طلب روزي ننهاده کني    تکيه بر جاي
بزرگان نتوان زد بگزاف    مگر اسباب بزرگي همه آماده کني
خاطرت کي رقم فيض پذيرد هيهات    مگر از نقش پراگنده ورق
ساده کني    اجرها باشدت اي خسرو شيرين دهنان    گر نگاهي سوي
فرهاد دل افتاده کني    کار خود گر بخدا بازگذاري حافظ    اي بسا 



عيش که از لطف خداداده کني    و طريق وصف سوز و نياز
محب بهتر است از طريق وصف محبوب زيرا که سوز و نياز محب
دو شاهد عدلند بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف محبوب دعوي
فقط است و دعوي با شاهد مقبول تر است از دعوي فقط
و درين زمان مستحسن آنست که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد
اگرچه متقدمان ذکر نکرده اند اما بعد شيخ سعدي رحمه الله متعارف
ذکر است و شرط ديگر درين عهد اينست که اقل از پنج بيت و اکثر
از هفت بيت نباشد و نزد عرب عدد ابيات غزل را حد معين
نيست و وجه تسميه اينست که اکثر غزل وصف محبوب و جماعت
عرب ستايش را در غزل مخصوص زنان ميدارند و خطابشان در
غزل بايشان است و غزل در لغت عرب سخن است با زنان نظر
بر ستايش و خطاب که در عرب متداول است اين نوع سخن را غزل
گفتند **القصيدة** ابيات ذات مطلع متحدة في الوزن والقافية
متجاوزة عن اثنتا عشرة بيتا يعني قصيده چند بيت اند که مطلع دارد
متحد در وزن و قافيه و متجاوزند از دوازده بيت يعني بيشتر از

دوازده بیت اند و شرط است که چون قصیده مشتمل بر نسیب
باشد او را تخلص که از آن پارسی گریزگاه گویند باشد زیرا که از اسلوب
نسیب با سلوب مدح رفتن را واسطهٔ میباید که آن گریزگاه است و
باید که قصیده زاید بر دوازده بیت باشد و اکثر قصاید در مدحست
یا در ذم و گاه در نصایح میباشد و گاه در امور دیگر و نزد فضلای
عجم قصیده را نهایت مستحسنه صد و بیست بیت است و نزد عرب
حد معین ندارد چنانکه از پانصد بیت بیشتر میباشد مثل قصیدهٔ
تائیهٔ شیخ عمر ابن فارض رحمه الله و دعا گفتن در آخر قصیدهٔ مدحیه
پارسیه واجبست و قصیده در لغت مغز غلیظ است ازین معنی نقل
کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه اینست که در قصیده
معانی جلیلهٔ کثیره مندرجست که در مذاق طبع مستقیم بسیار لذیذ
است نظر بران معانی جلیلهٔ کثیرهٔ لذیذه کرده قصیده گفته اند
**النسیب** ابیات من اول القصیدة الی المدح مشتملة علی ما ینشط خاطر
الشاعر به یعنی نسیب چند بیت اند از اول قصیده تا مدح که مشتمل اند
برآنچه منشط شود خاطر شاعر بان مثل صفت جمال محبوب و حال خود 


با او در عشق و مثل صفت لیل و نهار یا بهار و گلزار یا شکایت
روزگار و از روی لغت نسیب بمعنی تشبیب است زیرا که عرب
میگوید که نسب بفلانة ای شبب بها و امام واحد میگوید که تشبیب ذکر
ایام شباب است و غزل و لهو و آنچه خاطر با نشاط است و وجه تسمیه اینست که
چون نسیب بمعنی تشبیب است و تشبیب ذکر آن چه خاطر بان منشط
شود این نوع سخن را که شعرا جهت تنشط خاطر در اوایل قصیده
گفته اند نسیب گفته اند **الترجیع** شعر حصص بیت ذی قافیتین
کل حصة منها ابیات ذات مطلع متحد الوزن والقافیة یعنی ترجیع
شعریست که حصه کرده شده است آن شعر بیک بیت که دو قافیه
دارد و هر یک ازان حصها چند بیت اند که مطلع دارند و متحد اند از
حیثیت وزن و قافیه و آن مخصص را در اصطلاح بند ترجیع گویند
و آن غالبا مکرر میشود و گاه باشد که مکرر نشود یعنی در میان هر دو
حصه از ابیات بیتی دیگر غیر مکرر میباشد و شرط است که بند ترجیع مرتبط
باشد به بیتی که سابق است برو و ترجیع بر وزن تفعیل است یعنی
باز گردانیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع

از کلام منظوم وضع کرده اند باعتبار کردانیدنی که در بندهٔ
ترجیع میباشد **والرباعی** بیتان متفقان فی قافیة ووزن مخصوص
بهذا النوع من الشعر واولهما ذو قافیتین یعنی رباعی دو بیت اند
که متفق باشند هر دو بیت در قافیه و وزنی که مخصوص است باین وزن
این نوع شعر و بیت اول دو قافیه داشته باشد و وجه تسمیه اینست که
این نوع شعر مرکب از چهار مصراعست چنانکه فعلی را که مرکب از چهار
حرفست رباعی میکویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصراع رباعی
کفتند **والقطعة** ابیات متحدة الوزن والقافیة وبغیر مطلع یعنی
قطعه چند بیت اند که متحدند در وزن و قافیه و بی مطلع اند اکر مطلع
داشته باشد اکر زاید بر دوازده بیت باشد از قصیده کویند و اکر
اقل از دوازده بیت باشد خلاف قاعده است و باید که ابیات
قطعه اقل از ابیات قصیده باشد و قطعه مصدر ثلاثی مجرد است
از قطع یقطع قطعا و قطعة و در لغت القطعة من الشیء طائفة منه
و ازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام وضع کرده اند و مناسبت
بین المعنیین اینست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره





از قصیده است **والمفرد** بیت واحد ذو قافیة او قافیتین
یعنی فرد یک بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو قافیه
و این نوع شعر را بجهت آن فرد میکویند که یک بیت تنها است
**والمثنوی** ابیات متوافقة الاوزان متخالفة القوافی کل واحد
منها ذو قافیتین یعنی مثنوی چند بیت اند که متوافقند در اوزان
و متخالفند در قوافی و هر یک از ان ابیات دو قافیه دارد و وجه
تسمیهٔ این نوع کلام منظوم بمثنوی اینست که هر یک از ابیاتش
دو قافیه دارد نظر برین خصوصیت کرده مثنوی کفتند **والمسمط**
هو المصاریع المتفقة فی الوزن والقافیة مع المصراع الاخیر المتفق
فی الوزن دون القافیة یعنی مسمط مصراع چندیست که متفقند در
وزن و قافیه مع مصراع آخر که آن متفق است در وزن و مخالفت
در قافیه و اکر نذرة بر سبیل ضرورت متفق باشد در قافیه حکم
عدم دارد و این معنی در بعض امثله ظاهر خواهد شد و مصراعهای
مسمط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصراع باشد
و چون ابیات مسمط مکرر شود باید که مصراعهای آخر بر قافیهٔ واحده

باشند و مولانا وحید تبریزی در رساله‌اش که مشتمل است بر علم
عروض و قافیه و بدیع گفته است که مسمط از چهار مصراع تا ده
مصراع میباشد و تعریف مذکور تمام اقسام را شامل است که آن
مربعات و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر مربع
چنانکه شاعر گفته است در پارسی بیت ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه
شد • گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد • بیشه ز بلبل کنون گفتن
افسانه شد • گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن • ابر بوقت نگار
چونکه گشود دست کف • ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف • ناله
مرغان شده بر فلک از همه طرف • باغ شده چون صنم باد شده چون
شمن • مخمس در عربی چنانکه صفی الدین ابن سرایای حلی گفته است
بیت رفعنا علی هام السماک محلنا • فلا ملک الا تفیأ ظلنا •
وقد خاف جیش الاکثرین اقلنا • وما قل من کانت بقایاه مثلنا •
شباب تساموا للعلی و کهول • تفرقنا الاعداء عند انتسابنا • وتخشی
قلوب الدهر فصل خطابنا • لقد بالغت ایدی العدی فی انتخابنا •
فنحن کماء المزن ما فی نصابنا • کهام ولا فینا یعد بخیل نغشه





نبی الدنیا و نخل هو طهم • کما یومنا فی العز یعدل حوطهم • نطول
اناسا یحید السحب طوطهم • و نیکران شنشا علی الناس قوطهم • ولا
ینکرون القول حین نقول • و مخمس در کلام پارسی چنانکه خواجه عماد
کرمانی فرموده است و درینجا مصراع موافقت با مصاریع دیگر
ضرورة بیت ساقیا بر کنار آب زلال • تشنگان را ز جان
گرفت ملال • در قدح ریز می که هست وبال • ما چنین تشنه و زلال
وصال همه عالم گرفته مالامال • باده لعل لب میجوییم • خویشتن را
خراب میجوییم • بیخودیم و شراب میجوییم • غرق آبیم و آب میجوییم •
در وصالیم و بیخبر ز وصال • و مسدس در پارسی چنانکه خواجه عماد
فرموده است مسدس ای عشق تو با جان من از مبدأ فطرت •
وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت • صورت نتوان بست که از
خانه قدرت • پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت • نی کوت
ادراک تو بر قامت فکرت • نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت •
بیرون ز جمال تو دلم را طلبی نیست • جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست
در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست • تا دیده از روز فراق تو شبی نیست

فریاد من سوخته دل بی سببی نیست • دود از سر آتش رود و خون
ز جراحت • و مسمّط در کلام پارسی چنانکه نصیر ادیب گفته است بیت
شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار • سنبل شب داد بوی غالیهٔ
زلف یار • عنبر سارا فشاند طرّهٔ شب بر نگار • عود قماری بسوخت
مجمر چرخ از بهار • باز شده گوش گل بهر نوای هزار • باد چو عطّار
شهر در چمن روزگار • ساخت ز مشک و عبیر خلخهٔ عنبری • سوسن تر
بر شکفت در چمن آسمان • لاله و نسرین نمود چرخ چو مهر بوستان
شکل مجرّه است جوی چرخ چو آب روان • زهره بسان سمن شعری
چون ارغوان • صورت استارگان همچو شکوفه عیان • مشتری از
برج خویش همچو گل از گلستان • مه بمیان نجوم همچو گل عبهری •
مثمّن در پارسی چنانکه قطران گفته است بیت چو او گیتی نیاورد
و نیاورد زمانه جنگ او جستن نیارد • اگر بر دل خلافش کس نگارد
بچنگال اجل کردن نخارد • ز بس کو دوستان را حق گذارد • ز بس
کز دشمنان ذلت گوارد • مر او را دوست و دشمن دوست دارد •
که نیک بی بدست و خیر بی شر • جهان دایم بکام شاه بادا • سرای





دشمنش شهراه بادا • یکی روزش تعاوده ماه بادا • سمی با حشمش
ز مهر و ماه بادا • زر از روزگار آگاه بادا • زمانه بندهٔ درگاه
بادا • ز رویش چشم بد کوتاه بادا • خدایش یار باد و چرخ یاور
متسّع چنانکه منوچهری گفته است متسّع همی کرد صبا پیرامن
گل • همی درّد ز دل پیراهن گل • هوا گر نیست عاشق بر تن گل
چرا بندد گهر بر گردن گل • بنیسان گشته بستان معدن گل • بخندد
ونغ جز بر دامن گل • جهان روشن روان از دیدن گل • دل مستان
خوشان از چیدن گل • خروشان عندلیب از شاخ عرعر • ایا ابر
سیه از چرخ نیلی • نه دریا و نه جیحون و نه نیلی • چرا چندین گهرباری
بسیلی • چرا تندی کنی نه زنده پیلی • بباب در با دریا عدیلی •
بتاب از آتش دوزخ بدیلی • گهی ابنات و احیا را دلیلی • گهی از رزق
عالم را کفیلی • چو دست جود شاهنشاه جعفر • معشّر چنانکه جوهری
ابن زرگری گفته است معشّر ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضا
صد چو رستم پیش نوجت زال در روز وغا • روده خصم تو هر یک
اژدری شد جان گزا • در زد رون وی سنانت چون زبان اژدها

برسر خوان نوالت طاس نغرایی سما • مطبخت را مهر و مه هر دو
دو سنک آسیا • خاک درکاهت مس آز و امل را کیمیا • پیش دریای
کفت غرق عرق ابراز حیا • بحر از رشک کفت دیوانه کر نبود
چرا • هر سر مه شورشی پیدا کند چون بنکری • ای فلک نادیده با چندین
بصر مثل تو کس • بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس • تا مکر یابد دمی
بر پای بوست دست رس • پر کشتست این سپهر نیلکون در این
هوس • محمل قدر ترا خورشید و مه همچون جرس • کهکشان تنکست و
سنجاب سپهرت چون فرس • طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در
قفس • کشته کیوان بر سر خوان نوالت یک مکس • زقه بر جود از
جهان احیاش دست کرد و بس • کو مسیحا تا به بیند معجز پیغمبری •
و نوعی دیکر از کلام منظوم مسمط میکویند وان کلام منظومی را کویند
که هر یک بیت ان منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم ازان بر
قافیهٔ واحده باشند و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بران است
چنانکه مولانا صفی الدین حلی در مدح نبی علیه السلام کفته است مسمط
فالحق في افق والشرك في نشق • والكفر في فرق والدين في حرم •





عزیز الوجود است ازانکه کم یافتست خلق ممدوح نیز کم یافت
در میان مردم و ارکان ثلثهٔ مذکوره عقلی اند و در کلام پارسی چنانکه
حکیم الدین انوری کفته است بیت در امر تو امکان تغیر ننهفتند •
کویی که مثالی ز قضا و قدر آمد • تشبیه کرده است امر ممدوح را بقضا و
قدر و هر دو عقلی اند وجه شبه که عدم تغیرست آن نیز عقلی است و یا
عقلی است و مشبه عقلی و مشبه به حسی چنانکه ابو فراس کفته است
بیت کان ثباته للقلب قلب • وهيبته جناح للجناح • طرفین
را در مصف حرب جناحین کویند و لشکری که در میان مصفاست
انرا قلب کویند تشبیه کرده است ثبات ممدوح را در حرب بقلب لشکر
ان اصل است وجه شبه انیست که هر دو یعنی ثبات ممدوح و
قلب لشکر سبب قوت لشکر اند و ثبات عقلی است و قلب لشکر
حسی و تشبیه کرده است ممدوح را بجناح لشکر و هیبت عقلی است
و جناح لشکر حسی وجه شبه انیست که هیبت ممدوح و جناح هر دو سبب
زود تر جنک کردند چه در مصاف غالبا جنک اول جناحین میکنند
و بعد از ان قلب و در کلام پارسی چنانکه فاضلی کفته است بیت

فکرت بهر کجا که رود وقت بازگشت • صیاد وار بسته بفتراک
بسته صد شکار • درینجا که فکر مشبه است عقلی است و صیاد که
مشبه به است حسی و وجه شبه که بستن شکار بفتراک است عقلی و
یا عقلی است و مشبه حسی و مشبه به عقلی چنانکه ابن بابک گفته است
بیت وارض کاخلاق الکرام قطعتها • وقد کحل اللیل السماک
فابصرا • تشبیه کرده است ارض را که حسیست باخلاق که عقلی است
وجه شبه خوشیست که آن عقلی است و در شعر پارسی چنانکه حکیم الدین
انوری گفته است بیت ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری
چون بشهرت برجهان از بد و فطرت برتری • درینجا مخاطب که
ممدوحست مشبه است و حسیست و عقل کل که مشبه به است عقلیست
وجه شبه بری بودنست از آلایش نقصان و این عقلیست و اگر
وجه شبه واحد است حکما یعنی امور متعدده است که حکم واحد داده
اند آن حسیست چنانکه ابوالبرکات گفته است بیت تری
النجم الجوزاء والنجم فوقها • کباسط کفیه لیقطف عنقودا • درینجا
مراد تشبیه جوزا بکف فقط و ثریا بعنقود فقط نیست بلکه مراد





پارسی از قول مؤلف کتاب چنانکه یقین است که غرایب ابرام
از رغایب اکرام • آن حضرت بانصرتست زیرا که عوارف حسان
و زوارف احسان آن ثواقب مناقب اجلی از حضرت حصاو
اعلی از قطر احصات و اگر در مقابله لفظ عربی لفظ پارسی باشد
بر وزن عربی مناسب است مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقرهٔ
اولی باشد و در فقرهٔ ثانیه لفظ شنیده و دویده و اگر کلمات
متطابق در وزن نباشد باید که در قلت و کثرت حروف کلمات
مساوی باشند • و اگر متساوی نباشند کلماتی که حروف آن بیشتر
باشد باید که در فقرهٔ ثانیه باشد • شرط رابع اینست که هر فقرهٔ
که کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل جهان جهات
کرم • و عالم علو همم • شرط خامس اینست که فقرهٔ ثانیه در قلت و
کثرت الفاظ مساوی فقرهٔ اولی باشد که این طریق در قبولیت
کلام دخل تمام دارد کما فی قوله تعالی • فاما الیتیم فلا تقهر • و اما
السائل فلا تنهر • و کقوله تعالی والعادیات ضبحا • فالموریات
قدحا • والمغیرات صبحا • فاثرن به نقعا • فوسطن به جمعا • و اگر

مساوی نباشد باید که فقرهٔ ثانیه اطول از اولی باشد کقوله
تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی واگر در فقرهٔ
ثانیه الفاظ چند واقع باشد که اطول از الفاظ فقرهٔ اولی باشد
که چون حروف فقرتین بشمارند که حروف فقرهٔ ثانیه مساوی یا زاید
بر حروف فقرهٔ اولی باشد جایز است که فقرهٔ اولی درین صورت
بحسب کلمات اقصر باشد زیرا که بحروف مساوی و زایدست آنچه
زایدست مثالش از کلام مولف کتاب چنانکه الذی یضیع الفلک
جبهته علی بابه بنیل الجلال واذا تهللت الجبهة بلصوق ترابه بسمت
باطلال درینجا فقرهٔ اولی بیک کلمه زایدست بر فقرهٔ ثانیه اما
فقرهٔ ثانیه بدو حرف زایدست بر فقرهٔ اولی واگر فقرهٔ اولی
طویل باشد فقرهٔ ثانیه در پارسی تا سه و چهار لفظ جایزست که
اطول باشد واکتفا بدو لفظ اولیست اما اگر فقرهٔ طویلهٔ اخیره
متضمن دو یا سه فقرهٔ مسجعه باشد جایزست که زاید بر دوازده کلمه
باشد و بهفت تا ده کلمه از فقرهٔ اولی زاید بر دوازده باشد مثالش
از کلام مولف کتاب چنانکه اگر در ساحت خاطر ارادت اظهار





که شعر من آوارهٔ شهرهاست • مقصود بیت اخیرست و ذکر
ابیات سابقه جهت ظهور معنی بیت اخیر بیداد ظلم است و الظلم
وضع الشیء فی غیر موضعه والتصرف فی غیر ملکه بنابرین لفظ بیداد
درین محل در غایت خوبیست یعنی اعتراض نه در محل خود است
و معنی که دران تصرف کرده است مخاطب حق غیرست یعنی مخصوص
بشیخ کمال مرحوم است واز آواره شدن شعر انتقال میشود بشهرت
شعر واز شهرت شعر انتقال میشود بمطلوبیت آن شعر واز
مطلوبیت شعر انتقال میشود بخوبی شعر که مقصود متکلم است و
اگرچه وسایط دارد اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و بدانکه
اگر قصد کرده شود بنفس لفظ معنی یا حقیقی یا معنی مجازی و
یا معنی کنایتی و با وجود هر یک از معانی ثلثه سوق کلام دلالت
کند بر معنی تعریضی انرا تعریض گویند و مقصود از لفظ وقتی که
معنی تعریضی باشد آن لفظ نظر بمعنی تعریضی متصف بحقیقت و مجاز
و کنایت نیست اگرچه بر سبیل تبعیت یکی از معانی ثلثه موجود است
چنانکه گویی المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده • و مراد تو

بآن تعریض باشد معنی اصلی انحصار اسلامت و در کسی که مسلمانان
از و بسلامت باشند و معنی کنایتی که لازم معنی اصلیست انتفای
اسلام است ز موذی مطلقا و معنی تعریضی نفی اسلامت از موذی
معین و مثال از کلام پارسی چنانکه سید قاسم رحمه الله فرموده است
بیت هر که که یار شیوه و ناز ابتدی کند • عاشق کسی بود که دل و
جان فدی کند • درین بیت معنی اصلی انحصار عاشقیست بکسی که
چون یار شیوه و ناز ابتدا کند آنکس جان خود را فکند و معنی
کنایتی که لازم معنی اصلیست انتفای عاشقیست مطلقا از غیر
کسی که چون یار شیوه و ناز ابتدا کند آنکس جان خود را فدا نکند و
معنی تعریضی نفی عاشقیست از شخص معین قیاس کن بر این
حقیقت و مجاز را با تعریض چون مشاهده وجوه جمیله اقسام
کلام جز در آینه مقصود نمای تقسیم تام نمیتوان بنا برین خط و
خال قیود متباینه را بجمال رخسار مقسم منضم ساخته میشود تا عرایس
اقسام در نظر طلاب باحسن وجه روی نماید المقامة الاولی
فی تقسیم الکلام علی طریق اصل الانشاء و شرائط و شرائط الکلمات ١٢٢

١٢٣ م
سیوم لام اول کلمه و نقصان میکنند الف وصل را در وقت اشتغالها
من نبک و اصطفی البنات سبب کراهت الفین در اول کلمه
و نقصان میکنند الف ابن را در وقتی که صفت باشد بین العلمین
مثل هذا زید بن عمرو و سبب تخفیف که مطلوبست در خط مانند
تخفیف در لفظ و نقصان میکنند الف را از هذا و هذه و هذان
و هؤلاء بسبب کثرت استعمال بخلاف هاتا و هاتی که قلیل الا
ستعمال است و اگر در آخر کاف در آید الف را نقصان نمیکنند
مثل ذاک و هاذاک زیرا که چون کاف بذا متصل باشد مانند جزء
مکروه داشتند و خ سه کلمه بنا برین الف آورند تا کلمات ثلث بیک
خط منفصل باشند و نقصان کردند الف را از ثلث و ثلثین و در
واولئک بسبب کثرت استعمال که مقتضی اختصارست و نقصان کردند
الف را از لکن و لکن بسبب اختصار که تابع کثرت استعمال است و
نیز قوم یک واو را از داود حذف کرده اند بسبب کراهت اجتماع
واوین و الف از ابرهیم و اسمعیل ایضا نقصان کرده اند و بعضی
نقصان کرده اند از عثمان و معاویه بسبب کثرت استعمال مع کون الکل

بخلاف آن وقت که غیر مبتدا باشد مثل زید ابن عمرو صح

لک

علما في الابدال ابدال تبديل حرفست بحرف ديگر

در خط مثل مغزی ویغزی که الف را بصورت یا مینویسند زیرا که
در اسم وفعل هر الفی که در مرتبهٔ رابعه یا بیشتر واقع شود آن الف را
بصورت یا مینویسند بسبب تنبیه بانکه الف مذکوره در تثنیه منقلب
بیا میشود اما وقتی که ماقبل الف یا واقع باشد الف را بصورت
یا نمی نویسند از جهت کراهت اجتماع یاءین الا در مثل یحیی که با وجود
انکه ماقبل الف یاست الف را بصورت یا مینویسند تا فرق باشد
میان حال علمیت وحال فعلیت وصفتیت وهر الف که در مرتبهٔ
ثالثه از کلمه واقع شود اگر منقلب از یا بود بیا مینویسند مثل فتی تا
اشارت باشد بر اصل والا بالف مینویسند مثل عصا زیرا که اصل
الف مقتضی آنست که بصورت خود باشد وبعضی هر کلمه را که مثل
کلمات مذکوره باشد خواه الف در مرتبهٔ ثالثه یا رابعه یا زیادتر
باشد تمام را بالف مینویسند بسبب انکه الف بصورت اصلی خود
باشد وبسبب انکه بالف نوشتن سبب دوری کاتبانست از
غلط

في طرق معرفة الحروف الاصلية من صور الكلمة



از آنچه در لفظ مذکورست مثل مدّ وشدّ واذکر که دو حرف یک
حرف نوشته اند زیرا که تخفیف در خط مطلوبست چنانکه در لفظ مطلوبست
ومثل قتت را جاری مجری شدّ ومدّ داشته اند بجهت شدت اتصال
فاعل بفعل با وجود انکه مثلین اند بخلاف وعدت که دال وتا مثلین
نیستند وبخلاف وجهه که اتصال مفعول بفعل نه چون اتصال فاعلست
بفعل وبخلاف لام تعریف که انرا با مدغم فیه بحرف واحد نمی نویسند
اعم ازانکه مدغم فیه لام باشد یا غیر لام مثل اللحم والرجل بجهت انکه لام
یک کلمه است ومدغم فیه کلمهٔ دیگر وچون دو کلمه باشند بحرف واحد
نشاید نوشت ودلیل دیگر اینست که اگر لام تعریف مع مدغم فیه بحرف
واحد مینوشتند مثل لحم وارجل ملتبس میشد بحالتی که همزهٔ استفهام
بر سر هر دو لفظ داخل شود بخلاف الذی والتی والذین که جمعست
بلام واحد مینویسند زیرا که درین الفاظ حکم جزء گرفته است بسبب انکه
منفصل نمیشود در هیچ حال اما در تثنیه بدو لام مینویسند تا فرق باشد
میان تثنیه وجمع وجمع اولی تخفیف واللتین را حمل باللذین
کردند ومحذوف حرف اول اسم است نه حرف تعریف بسبب انکه

حرف تعریف را جهت معنی مخصوص آورده اند خذف مخلّ در
مقصود ومثل عم در عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ که دو کلمه است وآخر کلمهٔ
اولی را در کلمهٔ ثانیه ادغام کرده اند و مدغم و مدغم فیه را بحرف
واحد نوشته وقیاس آنست که عن ما و من ما وان ما وان لا نویسند
امّا درین کلمات جلیله بخلاف قیاس جهت تخفیف بحرف واحد
نوشته اند و در بسم الله الرحمن الرحیم همزهٔ اسم را حذف کرده اند بسبب
کثرت استعمال بخلاف با الله و باسم ربک وحذف کرده اند
الف وسطانی لفظ الله و الرحمن را مطلقا یعنی اعم از انکه در بسمله
واقع باشد یا در غیر بسمله بخلاف الف باسم که در بسمله محذوفست
و در غیر بسمله محذوف نیست ونقصان میکنند الف در مثل للرجل
وللدار اعم از انکه لام در خبر آید یا در ابتدا تا ملتبس بنفی نشود
بخلاف بالرجل ونقصان میکنند با الف لام را نیز در مثل للحم
وللبن یعنی هر کلمه که در اوّل آن لام اصلی باشد وسبب نقص
الف اینست که ملتبس بنفی نشود وسبب نقصان لام اینست
لامات ثلثه جمع نشود لام اولی خبری یا ابتدائی دوم لام تعریف





بدانکه واوی را از یائی بتثنیه میتوان دانستن مثل فتیان و
عصوان وبجمع نیز میتوان دانست مثل فتیات وعصوات و
بمرّه نیز میتوان مثل رمیه وغزوة وبنوع نیز میتوان مثل رمیه وغزوه
وبرد فعل بصیغهٔ متکلم نیز میتوان مثل رمیت وغزوت وبمضارع نیز
میتوان مثل یرمی ویغزو زیراکه در مضارع ناقص واوی مضموم العین
میباشد وناقص یائی مکسور العین ومیتوان بفاءِ فعل وفتی که واو
باشد مثل وعی که البته لام الفعل یا خواهد بود زیراکه در کلام عرب
کلمتی که فاء الفعل و لام الفعل او واو باشد یافته نمیشود الّا لفظ واو
که اسم واوست ومیتوان دانستن بعین فعل وقتی که واو باشد که
البته لام الفعل یا خواهد بود زیراکه در کلام عرب کلمتی که عین الفعل
ولام الفعل او واو باشد یافته نمی شود الّا بر سبیل ندرت مثل
قوی واگر باین علامات مذکوره حال کلمه معلوم نشود ملاحظه
کنند که اماله میتوان کرد یا نه اگر اماله میتوان کرد یاست مثل فتی
والّا الف است مثل منا بمعنی قدر ولفظ لدی را بیا می نویسند
باوجود انکه غیر ممال است بسبب انکه در اضافت منقلب بیا می شود.

١٢٥



مثل لدیک و لفظ کلا کاه بالف و گاه بیا مینویسند سبب آنکه
قلب الف و تا در کلمات مشعوات باین که لام فعلش واو است
چنانکه در لفظ اخت واقعست و احتمال دارد که الفش از یا باشد
زیرا که اماله میکنند و هیچ حرفی غیر از ی بیا نمینویسند و بنابست که اماله
میکنند و علی و الی بیا مینویسند بسبب آنکه علیک و الیک میگویند
و حتی را حمل بالی کردند زیرا که حتی بمعنی الی است و بدانکه الف
در عربی بحرف مخصوص مینویسند و در پارسی بهمان حرف و بحرف
دیگر مینویسند مثل حیات و صلاة که در عرب بواو مینویسند و در
پارسی بواو مینویسند و بالف نیز مینویسند و بالف اشهرست مثل
لفظ ایاز که در عربی بسین مینویسند و در پارسی بزین و بزا مینویسند
بزا اشهرست و لفظ قفص که در پارسی بسین
مینویسند و بصاد نیز جایز است
و در عربی بحرف صاد
نویسند بس

١٢٥

